کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۳۷۳۷۴
کتاب جنگ بیاضی نظم و نثر
مؤلف
مترجم ۲۱۱۴۲
شمارهٔ قفسه ~~۳۷۳۷۴۷~~

دو جهان چو آینه سر بسر | ز تو هر یکی شده جلوه گر
ز هزار آینه در نظر | نشود مشاهده جز یکی
رخت آفتاب سپهر رب | شده تیره کی جهان چو شب
شب احتجاب تو نی عجب | که نتافت مهر چه گیر یکی
چو شوند نهی قدمی برون | همه عاشقان تو غرق خون
ز قفای دست سپهر دون | شده در جناب تو مشتکی
من و غیر لعل تو مشربی | من و غیر وصل تو مطلبی
من و غیر عشق تو مذهبی | من و غیر راه تو مسلکی
رخ نیکوان همه دیده ام | ز بتان حدیث شنیده ام
دگری نه بر تو گزیده ام | همه راست عقل و مدرکی
چو براه کوی و فارسی | چو بلوح نه صفا رسی
بشنو ز سعدی فارسی | نه ز عنصری نه ز رودکی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله | حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
ز جناب حق بتو دوستان | چه خطاب آمد یا و سین
نبود بعهد همه عاشقان | چو تو دلبر با چو تو نازنینی

رخ ماشکفته زروی تو   مه ماست زلفا بموی تو
غبرات حضرت کوی تو   بمژه بروفته حور و عین
زتو دیبا قامت معتدل   ملکوتیان شده اند خجل
زصف آدم پاک سر   بمیان کذشته ما و طین
چو تو در بحر شفاعتی   چو تو لعل کان کرامتی
چو شوی بچشم عنایتی   نکری بجانب این حزین
نبأ العظیم بیان تو   خلق العظیم نشان تو
شدا میهمان بخوان تو   همه انبیا همه مرسلین
چه عرق که مانعا بجاز کل   چه کرم که مانعا بجاز حل
زتو ختم قافیه ما رسل   بجهان سلالهٔ طاهرین
چه ترا مقام غدیر شد   لب تو بشیر و نذیر شد
زدست علی کبیر شد   بامیر جملهٔ مؤمنین
شه ذوالعنایت و ذو الکرم   مه ذوالکرامت و ذوالنعم
که بغیر تو زشه قدم   بنمود چهرهٔ او مبین
ز حقایقش همه آگهی   بمعارجش همه همرهی

بنموده نقش ید اللهی   چو نموده دست زآستین
بنوال نعمت ما سبق   بکمال مبدأ ما خلق
بجلال قدرت ذات حق   بجمال رحمة عالمین
زکجا زبان و کمال او   زکجا بیان و جمال او
زکجا بیان و خصال او   بشنو ز مصلح داد و دین
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله   حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
تو که آنکه آیه والضحی   قسم خداست بروی تو
دگر آن لطیفهٔ طاوها   خبری ز طرهٔ موی تو
لب سلسبیل کنایتی   زلبت که عین عنایتی
خلق العظیم حکایتی   بکلام پاک ز خوی تو
ملکوتیان لطیف سر   که برند سجده بآب و گل
نگرند ز آدم معتدل   بجمال روی نکوی تو
نفحات روضهٔ عنبرین   نسمات جنت و حور عین
شمرات خلد مخلدین   وزد از جوانب کوی تو
دم رحمت شه ذوالمنن   که به یثرب آمد از یمن

بمدینه آمده از قرن   بمشام جان تو بوی تو
کتب رسایل لامکان   صحف دفاتر ما بیان
زبر صحایف آسمان   زحضور تو بهت بسوی تو
زبهار جود تو منقطع   نه کسی ز فیض تو ممتنع
که بکار سبعه ممتنع   چو بگیرت جرعه زجوی تو
چو نهال قد تو رسته شد   ره مدعی همه بسته شد
که بذو الفقار شکسته شد   فقرات پشت عدوی تو
زمی تو مست شدا ملک   زلبت بزخم دلش نمک
رسد این زجاجهٔ نه فلک   بکلوخش می ز کدوی تو
سخن از کمال صریح او   تو بکوی شیخ ملیح او
که سخن سرای مدیح او   شده نطق نادره کوی تو
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله   حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله
نکشوده دیدهٔ ناظری   بجمال شاهد تو شاهدی
بجمال قبلهٔ کافری   بجمال کعبهٔ زاهدی
زفیوض قدر قدیم تو   لب عام امشا رپه

ز تجلوت همه عارفان   چه لبت بطعنه واردی
مرساد چشم عدوی تو   بجمال دلکش روی تو
نرسند خان نکوی تو   چه مجال قطرهٔ حاسدی
نه چو روت نور مبین بود   نه چو موت حبل متین بود
که بسوت روح امین بود   ز جناب حق شده قاصدی
نکشیده کلک مهندسی   چو رخ تو طاق مقرنسی
نه بداشته از لی کسی   نشنیده بسته لب عابدی
تو قدم نهی بمعارجی   که ندیده دیدهٔ عارجی
بنمانه جای تو دارجی   بطباق همه چو مساعدی
ز خدا تراست مراتبی   ز حضور خاص مراقبی
که سزای وصف و مناقبی   ز بجود مدح و محامدی
رخ تو بهت آن مه خرگهی   که برد ز ماه دو آگهی
ز جمال روی تو منتهی   نه مساجدی نه معابدی
بنواز سعدی اصول را   ببر امقام وصول را
تشنیده ام رسول را   چو تو مادحی چو تو حامدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله   حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

چو خدای گفته باسمان   سخن از خصال محمدی

بچه رو کنم من بی زبان   صفت کمال محمدی

به بهشت عدن موقدین   بنگر بچهرهٔ عارفین

پس از آن بدیدهٔ پاک بین   بنگر جمال محمدی

بحسابگه نشوی خجل   زفعال خویش تو منفعل

همه جو نهایت جو معتدل   شده از اعتدال محمدی

بنگر صفی جمیل را   بنگر کلیم جلیل را

بنگر نجیب و خلیل را   همه در ظلال محمدی

بشعیب هود و فصیح بین   بذبیح و لوط ملیح بین

بنشسته خضر و مسیح بین   بلب زلال محمدی

زجمال خویش گرفته خوش   همه ملکت ختن و حبش

حبشی ست روی لطیف کش   حبشی است خال محمدی

بحضور طور علی نگر   بظهور نور علی نگر

تو بیا ظهور علی نگر   زجمال حال محمدی

همه

همه اشتیاق علی به بین   همه اتفاق علی به بین

غرض اتفاق علی به بین   زشب وصال محمدی

چو سرود سعدی پاک دل   بسرای تا نشوی خجل

صلوات احمد معتدل   صلوات آل محمدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله   حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

قصیده

ای مار زلف یار چه افعی بچنبری   بر گنج حسن خفته چو پیچنده اژدری

مشتاق آتشی و در آتش مقام تست   گویا که بر مزاج طبیعت سمندری

نی پور آذری بچه کشف و چه معجزات   ساکن بآذری بسلامت در آذری

ای عود مشک سای ببر بر دمی نسترن   پیچنده سنبلی و نکو سنبل تری

بر باغ یاسمن نهی کان لاله   بر بوستان لاله چه مشک اذفری

ای زلف چین گره که بمیدان کارزار   آن جوشنی بهر زبلان دلاوری

هر جا دلی ست در تو اسیر و مقید است   گویا کمند خسرو دین شاه صفدری

آن داوری که بعد خدا و پیمبرش   گفتم بکار و رتبه خدا و پیمبری

ای آنکه زاستین خدا کرده ید بدر   دستی که کوشش تو همان دست داوری

شها نگفتمی نابرده پی هی   که حیدر بنام و بنسبت قصیده ری

بعد از تولد تو بصورت گرفت   یزدان پاک صید صورت دهادری

از کلک پرده ساز دل نقش پیکر   بر نقش هر جهان کون تو سیم مصوری

در صفحه کتاب وجود نظام سطر   کاتب خدا و خامه پیمبر تو مسطری

ایجاد گشت آتش و آب و باد و خاک   لیکن تو در وجود بطینت بجوهری

بنوشت خامه آنچه زشرح صفات تو   بنوشت صورتی و بمعنی برابری

باید نوشت مطلع دیگر که خسروا   ممدوح صبح تو بدر دلکو نه دلبری

افلاک جود را چو تو مهر منوری   چرخ وجود را چو تو گردنده محوری

چنین شیر غاب قالب تو حسین چه دلیل   در بیشهٔ جلال صفوت غضنفری

اسلام خلق را تو چه احمد مسلکی   یاجوج کفر را تو چو سد سکندری

هم مرتضی بمصطبهٔ دین احمدی   هم مصطفی بمجلهٔ شرع انوری

گویم اگر زخاک مجسم وجود تست   خاکی که زآب چشمهٔ رحمت مخمری

هم مرکز وجود بقا را تو نکته   هم کشتی جلال خدا را تو لنگری

عکسی مباش خسروا گر تو بیک روز   در از زوال خانه بحکم است کافری

بیچیده سر زدان تو بیجا دریغ بخت   باشد دریغ گر تو از این مکدری

گویا که در فضای گلستان روزگار   آنان که ره رشد تو شاه صنوبری

قابل بنجوم ملک ملک از وجود پاک   تا کوکب زجلیت که در خوانه ابدی

بعد

بعد از نبی چو روی زمین را گرفت نقص   ناقص نگویمت که دلیل هنروری

ای کیمیای اصلی تو اکسیر در وجود   اندر مس زمانه چو کوکر داحری

چندی نماند قدر تو در پردهٔ خفا   اکنون بیا که شهره چو خورشید خاوری

بر جای مصطفی که تهی ماند از خلل   بنشین که بر سریر خلافت مصدری

در کیش مشرکی که نصیری ست نام او   جان بخش و جان ستان چه خداوند اکبری

ما را نه اعتقاد ای اما بکیش ما   کمتر بلا ز هیچ یله از آن رتبه کمتری

من در حجاب وجه خدا دانمت ولی   بالله ندانمت بحقیقت چه مظهری

جای خدا اگر نشانند پیمبرت   بنشاندت خدای بجای پیمبری

چون واسطه میانهٔ معلول و علتی   چون در کمال رتبه زایجاد برتری

بر او صیا بسوی خدای تو رهنما   بر انبیا بعلت غائی تو رهبری

ای منتسب بذات خدا از ازل تو   ای آنکه از دو کون بولایت تو جوهری

چون زیب چار بالش احمد وجود تست   چون زینت مساجد و محراب و منبری

چون تازه گشت دین نبی در زمان تو   چون در زمانه واحد و فرد داوری

چون در وجود جوهر جیش غزا و جنگ تو   چون در سپهر برج خلافت چه اختری

طلعت شگفته است ز تو مطلع دگر   گوید زتو رسیده و ساله روسروری

ای آنکه باز صنع خدا از تو شهپری   ایجاد را نبی چو تن آمد تو چون سری
در کارگاه مشیت خلاق کن فکان   قدرت درخت و شاخه پیمبر تو چون بری
با مصطفی یکی ای مصطفی خصال   چون دو بیت به رتبه و انباز برتری
جرات کجا ندیم که بگویم مقام تو   ای آنکه در مکانت و در لامکان بری
رنجش میار از سخن بیدلیان   بیجا نگوییمت که تو یکتا چه داوری
ستیز بت بگفته نیزان ممکنات   بیدم نه واجبی و ز واجب برتری
ای ناخدای کشتی ایجاد هر دو کون   در قلزم جلال خدا پاک گوهری
خواهم که یک سخن بحقیقت سرایمت   تا آنچه کس نیابت نگوید برابری
فرقی که در میان تو و ذات واجب است   آن بد تغیر است و ز تو نفس بهتری
باید ز ممکنات شمردن که خلق را   آید گمان آنکه خدا وند اکبری
بر اهل قاطع است دلیل موجب است   هنگام [illegible] که توچون صید لاغری
از خارقات عادت و در کشف معجزات   بر خاک [illegible] مردم ناقص چه مرمری
هر جا به پیش هر که گرانست [illegible]   زیرا که بنده تو و گوینده داوری
اقران اکر [illegible] در حق ذات [illegible]   زیرا که در جهان [illegible] برتری
وقت وغات تا همه آهوی لاغری   سازد غزا بوادی شیر دلاوری
میدان

میدان کارزار یم [illegible]   زان روی که چون نهنگ در آن یم شناوری
با آنکه در سپاه دلیری و صف شکن   در دست پادشاه چو ملک مسخری
مستغرق کن همه در مصایب هر خطا   شادم که از این مرض که تو ساقی کوثری
مستوفیان دفتر دیوان حشر را   فرمانده هر که صاحب دیوان و دفتری
دست خوش مرا مکن از دامنت رها   در روز بازخواست که حاکم بداوری

مصیبت

چونکه شد نوبت جان دادن قاسم بغدا   نو عروسش بفغان آمد با نوحه سرا
گفت یا قاسم داماد بهنگام جدا   منم اندر ستم از اول تو بیهوده فدا
عهد نا بسته از آن به که ببندی و نپائی
همرهی که درین کربت غم و فارغ ز کرانه   من بر کشتم و چو دوم بعدم کشت روانه
بکرمان چو توب ساحل نشستم ز میانه   اگر گفتی که بکن صبر پس از من بزمانه
ما کجا نیم در این بحر تفکر تو کجائی
کر نماند ز من اسباب ز بغا بسلات   در چو خورشید نپوشم سر خود با تبعات
یا کرد کوه نشوم شهره و شهراز قدو قات   عشق و درد و دستی و انگشت نما خود ملات
همه سعدی است محکمت نتوان بار جفائی
حسن ما ز روز که در بند وفای تو مدام   همچو کشت تن بجفاهای غزالی بنهادم
سیدم بهر جوان نو امروز بیادم   دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم
بابد اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

کرده مشک سیه با رخ خویش نمایان   کرده ماه فلک از شب تیره فروزان
عارض و قامت خوبان چه فتاده ز دست بیابانی   آن نه خال است تو را گوشه‌ای از زلف پریشان
ای اهل نظر برده و سر رشته جدائی
بار دیگر ننمایی روی چو مشک ز سویم   گرچه رفتی سبک از پی مژده ز روی گل بویم
کشته از هجر تو پریشان همه مویم   گفته بودی چه بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم همه غم از دل برده چنین تو بیائی
اگر مانند رخت هیچ گلی نیست بگلشن   مشعل روز شد از پرتو رخسار تو روشن
کشته گشته جوانان همه از کینه دشمن   شمع را باید از این خانه برون برد که کشتن
تا که همسایه نماند همه تو در خانه مائی
آه از دست جفای فلک کینه وران   که اگر بود از اندیشه [illegible] تو پنهان
کرکشند [illegible] کونی دشامی به بیابان   کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو حسن تو گوید که تو در خانه مائی
طوطیا وار بر آنکه کس چون مشک نریزد   در غم قاسم داماد به سر خاک نریزد
خس و خاشاک در این مرحله با شعله [illegible]   سعدی آن نیست که از بند کمند تو گریزد
تا بدانند که در بند تو بهتر ز رهائی

القصیده

همی بار از ابر بارندا راضب [illegible]   چو از دست دستور واهب مواهب
فرو ریزد از این بخار مصاعد   لآلی چو از کف رادش رغایب
بر انگیز هجوم آمد از ابر باران   چو کرد سرایش گروسان مواکب
سیه

سیه ابر برخیزد کرده گریان   چو بدخواه جاهش ز فرط کرائب
هوا سرد شد چون دم خصم جاهش   که در گرم رخ جانان واضب
خنک گشت عالم چو چشم خلیلش   که گلشن برآداز نار نوائب
شرر در برآورد پولاد جوشن   چو بر کین خصمان جاهش کتائب
چو شاید اندیش او در معارک   تن بینوایان نوان در مصایب
شنج و تنگ گرانمایه آمد ز ژاله   چو از دست خداش داماد کالسب
چو خون دل از دیده بدسگالش   همی آب باران روان از شاعب
درخشان بگردون ز هر سو بوارق   چو در بارگاهش عذار کواعب
خروشان همی رعد آمد پیاپی   چو در موکب او کوس کتائب
ز هر سر غصون گشت بی برگ چونان   که خصمش ز بیم جاهش چو یابان تاب
چو دندان زیبا و شاقان بزمش   شب و روز باران تگرگ از سحائب
چو خصمش درختان بر افسرده چونان   که هنگام سختی لبد روح قالب
همه سان فلک را چو یاران مخلص   بود امتثال اوامرش واجب
د شاقش بود از وشاقان مه رو   مزین بگردون بشام از کواکب
الا تاکه هر ساله آید زمستان   زمستان بر خصمش بلا باد هر شب

در منقبت علی ابن ابیطالب ؑ

پرسشم کرد چو بود که هیچم نبرد خواب — پروین برخ فشاندم تا سر زد آفتاب
پدار بود خانه که درسرای من — گفت از چه خواب می‌نبرد ویدش جواب
کامروز بخت خواجه زمن پرسشی نمود — زاین پس چه بخت خواجه نخواهم شد بخواب
گفت ار ضمیر بود علی کرده کاغذ — نبکار هیچکه ... در مدح بو تراب
تفسیر عقل ترجمه ازلی ظهور — تاویل عشق ما حصل چار این کتاب
مدح رسول زوج بتول آیت وصول — منظور حق شیت مطلق بحق باب
تمثال روح صورت جان معنی خرد — همسال عشق شیر خدا میر کامیاب
گنج بقا ذخیره هستی کلید فیض — امن جهان امان خلایق امین باب
مشکل کشای هرچه بگیتی زخوب و زشت — رهبر رسان هرچه بگیهان ز شیخ و شاب
منظور حق زهرچه بقرآن خورد قسم — مقصود رب بهرچه بفرقان کند خطاب
داغی نه بر جبین و پرستار او قلوب — طوقی نه بر گلوی و گرفتار او رقاب
وجه الله اوست پس از وی بهیچ وجه — باب الله اوست پس از وی بهیچ باب
او هست جان پاک بجای گشتن آب و خاک — زین پاکتر بگویم هم اوست خاک و آب
یکلحظه بیش ازین که نگارم مناقبش — در پرده نشسته بود چو خورشید بی نقاب
چنین جمع او نوشتم اندر حجاب رفت — زیرا که لفظ و خامه شد اندر میان حجاب

لی

نی نی صفات من همه پنهانه وصف او — بشنو دلیل تا که نیفتی در اضطراب
آخر نه هرچه زاد زهر چیز وصف اوست — زانسان که گرمی از شرر و مستی از شراب
این وصف آب نیست که گوئی شرر برد — کاین وصف هم ز تا عطش افزاید چنین سراب
در مدح سیل آنکه خراب کند چرا — بس مدح سیل کرد و جانانشد خراب
لیکن همی اربد بیا معنی نظر کنی — در پرده قشور توان یافتن لباب
زیرا که از خیال رهی هست تا خرد — کاسباب خوب و زشت بود و دارد انقلاب
هرچند ذکر آب عطش را مفید نیست — خوشتر ز وصف آتش اندر دفع التهاب
لطف و عذاب هردو ز یزدان رسد ولی — لا شک حدیث لطف به از قصه عذاب
چنین نیک بنگری سخن از عرش ایزدی — زانجا که آمده است بدانجا کند ایاب
از گوش باز درهمی واز جان رود بعرش — در بین زبان گوش نیوشا کند شتاب
پس شد عیان که سامع و قایل بود یکی — کو خود کند سوال هم او خود دهد جواب
بار علی چو شافع دیوان محشر است — ارجو شفیع من شود از رحمت صحاب
زانسان که هست صاحب دیوان شفیع من — در حضرت جناب جوان بخت مستطاب
شیخ اجل مراد علی شاه دو دل — فهرست مجد نظم بقا فرد انتخاب
آن میر حق پرست که در کنج معرفت — بکتی نیامدست چو او کامل النصاب

باد هر آنکه کینه سگالد بحکم حق — حالی بگردنش رگ شریان شود طناب
داند ضمیر او که سعید است یا شقی — هر نطفه را ز رفته بزهدان زپشت باب
قاآنیا به بندگیش جان نثار کن — کم شو ز خویش و زندگی جاودان بیاب
خواهی دعا کنی که خدایش بدار کون — حاجت بگفت نیست خدا کرده مستجاب

در منقبت امیرالمؤمنین ؑ

رساند باد صبا مژده بهار امروز — ز توبه توبه نمودم هزار بار امروز
هوا بساط زمرد فکند در صحرا — بیا که وقت نشاط است روزگار امروز
سحاب بر سر اطفال بوستان باره — بجای قطره همی درّ شاهوار امروز
ز نکهت گل سوری و اعتدال هوا — چمن معاینه مانند کوی یار امروز
ز بوی سنبل و طیب بنفشه خطه خاک — شمامه ایست بوم ختا سعیت تتار امروز
هم از ترشح باران هم از تبسم گل — خوش است وقت حریفان باده خوار امروز
بگیر جام ز ساقی که چرخ مینا ... — ز فیض نامیه دارد بسر خمار امروز
ببوی آنکه برآرد ز خاک تیره عقیق — شکافت ابر شبه رنگ ... ز شار امروز
شکافت نطع زمرد زابر روی زمین — که تا بسبزه خورد باده میگسار امروز
بدیع نیست دلا گر جهانیان مستند — بدیع آنکه نشسته است هوشیار امروز
ز عکس طلعت ساقی و باده گلگون — شکافت مجلس ما رشک لاله زار امروز

بیاد گا

بیاد گار عزیزان بود بهار عزیز — چه دولت است چه حاجت بیادگار امروز
بتی بجوی همی کش بیاد نظر — مسلم است بخوبی درین دیار امروز
بتان اگر به شب گل بشکفته رخ اند — بتی که حسن جمال او چو نوبهار امروز
یکی بطرف دمن درگذر که بر نگرست — ز شرم طلعت او لاله داغدار امروز
تو گوئی آنکه زعکس رخش بسیط زمین — چو تنگ مانند کرد چیا بر نگار امروز
بهرچه کام همی آمد مظفر آئی اگر — ز دست او بکشی در شاهوار امروز
بنوش باده و مگذار تا بگوید شیخ — که نیست همچو من روش سیاه کار امروز
بزن که ناله فردا چرا عبادت نیست — بعیش کوش و ببین بیش نوبهار امروز
بصیقل می روشن خدا برا ساقی — ببر ز آینه خاطرم غبار امروز
زمانه تا ببرد آب بلبلان مطرب — بکی ز نغمه رگ تار را بخار امروز
بغرق مجلسیان آستین باد بهار — بگیر ساقی کلید [illegible] امروز
گر رخت برد ز آفاق رنج و کدورت و غم
ز شهر بند بقا مژده حیات [illegible]
بکام اهل سعا[illegible]
رسد بگوش[illegible]

کفن بکردن [illegible]

جهان چو شعله [illegible]

کند شاه صمد [illegible]

زبیم تیر تو گوید عدو بهو [illegible]

بروز رزم تو چرخ برین خیال کند

سزد که حکم تو بر رغم روبهان دغل   بفرق شیران آون کند مهار امروز

بران سمند جلالت چنانکه میدانی   که در معارک هستی توانی سوار امروز

شها منم که زکید زمانه غدار   شدم بدیده انبار دهر خار امروز

هزار دیده الوان ز طبع با نعم و نعمت   مرا نشد ز عطای تو نی دنار امروز

بدان نه تیر ملامت بو نان   هر آنکه شاعر او را بود شعار امروز

کسیکه شیر جگر خاید از مهابت او   شکایت سخره طفلان شیرخوار امروز

تن چو بید نکارش بر شعاع نزا   شکایت از در طبیعت همی شکار امروز

بفضل گوی چرخ برین به بیچانم   ولی ندارم با سفله گیر و دار امروز

عزیز معدومی وجودی از نبی فزون میپسند   که مدح گوی تو گردد بدهر خوار امروز

نه نسبه بحر عطای تو خواهد افزودن   هزار همچو منی را باعتبار امروز

هوای

هوای مدح تو ام بود عمری و آمد   فلک مساعد و اقبال کارساز امروز

همیشه تا نه ست ند نصیبه فردا   کسی بقوت بازوی اختیار امروز

بطبع بکام حسود سیاه کاسه تو   بکام خاطر احباب زهر مار امروز

در منقبت علی ابن ابیطالب ع

چند خواهی پیرهن از بهر تن   تن رها کن تا نخواهی پیرهن

آنچنان وارسته شو کز بعد مرگ   مرده ات را عار آید از کفن

مرده را رخت عریانی بپوش   پیش از آن کت مرگ پوشاند کفن

عشق خواهی جام ناکامی بنوش   فقر خواهی کوس بدنامی بزن

داغ ابلیس را از در بران   جامه تلبیس را از بر بکن

تن بکاه ار خواجه در تیمار جان   تا بکی جان کاهی از تیمار تن

جان مهذب ساز همچون جبرئیل   تن معذب دار همچون اهرمن

شوق جان مستی دهد نه ذوق نان   عطا از تیغ مخافت را مجن

ای خلیفه زاده یاد آر ای [illegible]   در لب کودک در آید با لبن

نوزده شیر جند [illegible]   گر بجنبد باد کینش در یمن

ای شو معز [illegible]   گر ببارد ابر تیغش بر چمن

درکند زنش خواجه [illegible]   شام تار خادم هر برزن

[illegible]   [illegible]

بجان خاتم [illegible]   [illegible]

برغم دشمن [illegible]   [illegible]

بانگ ارجنود خلا [illegible]   [illegible]

هر آنچه در پس پرده بود کرد عیان   [illegible] امیر المؤمنین

نمود از پس عمری که بود پیدا کرد   بلی [illegible]

نشست صاحب مسند فراز مسند حق   شکفت غنچه و بشکفت مرد و عیب عار امروز

زکار بندی معمار کارخانه غیب   بنای دین خدا گشت استوار امروز

بگرد نقطه ایمان کشید بار دگر   مهندس ازلی آهنین حصار امروز

سپهر نقطه تثلیث نقش کفر سترد   بگرد نقطه ایمان کند مدار امروز

بقیر طعنه زند از سواد چهره دال   کسیکه دم زند از مهر یار غار امروز

بنفی هستی اعدا بدست قدرت حق   گرفت صورت از شکل ذو الفقار امروز

سزد که شبهه تو کی کرد آفرینش را   میان ذات وی و آفریننده کار امروز

بکف گرفت چو میزان عدل خادم او   بیک عیار رود لیلی با نهار امروز

زبیم شحنه انصاف او نماند دگر   سپاه حادثه را چاره جز فرار امروز

فتاد زلزله در کاخ باذ کهنه کفر   از و چو خانه دین گشت پایدار امروز

شهنشاه

شهنشها ملکا کنج خانه هستی   کند بگوهر ذات تو افتخار امروز

هر آن ذخیره که گنجور آفرینش راست   بپیشگاه جلالت کند نثار امروز

رسید با خبر موج کشتی اسلام   بیاد کاشانه لطف تو بر کنار امروز

در آن مصاف که گرد سپهر دشت فضا   کرشد محول ذات تو گیرودار امروز

بی محاربه اسپهبد سپاه تو لی   بناز در صف هیجا با قتدار امروز

عنان منطقه تنگ مجره زین هلال   بگیر و برزن بر خنگ راهوار امروز

ورت سلاح بکار است دشت چالش را   منت سلاح سپارم مستعار امروز

سنان رامح و تیر شهاب و ایست مهر   ز من بخواه اگر باشدت بکار امروز

بجان که گاو زمین بشکسته بلند شاخ   همی ز سطوت گرپال گاو سار امروز

بجان که شیر فلک را در یا بلند ناف   همی ز ناوک دلدوز جان شکار امروز

زبانگ طنطنه پردلان دشت نبرد   ز [illegible]

بممکنات ز آغاز دهر تا انجام   [illegible]

تو تیغ بازی و تازی [illegible]   [illegible]

سپهر با سخن [illegible]   [illegible]

قضا بوجه [illegible]   [illegible]

گرچه دیگر

تاش ان س

آفتاب آسا بهر

چهره عکس جهدی نما شهد

زاقتضای نقش یا می‌شود نسب

این نه جبر است اختیار است آنکه بوش — خویش ...

تا نگوئی حال اگر از انسان بود — چیست حکمت در تکالیف و سنن

گر محک این بس که سازد آشکار — نقد مغشوش از نقد ممتحن

چند گوئی کان قبیح است این صحیح — چند رانی کان بحق است این بحق

نسبت اجزا با اجزا چنین دهی — چیز آن یک را قبیح این را حسن

لیک چون کل را سراپا بنگری — جمله را بینی بجای خویشتن

عالم بینی چو بادام دو مغز — کفر و دین هم مفترق هم مقترن

جان جدا از تن ولیکن عین جان — تن جدا از جان ولیکن صرف تن

ای صنم چون صد گو تا بکی — در زبان حق داری و در دل وثن

هر زمان سازی خدائی رنگ رنگ — همچو نقش نقشبندان ختن

دین

دین بر کو را اسپان تصویر وهم — کسوت گفتار پوشش بر بدن

ایزدی را کز یقین بالاتر است — جهد داری تا در آری در سخن

گر خدا جوئی ببین با چشم سر — در سراپای وجود بوالحسن

صانع کل مانع ظلم و فساد — حامی دین ماحی جور و فتن

صهر احمد حیدر خیبر کش — زوج زهرا ضیغم عنتر فکن

فذلک ایجاد و تاریخ وجود — مخزن اسرار و فهرست فطن

سر مطلق مایهٔ علم و عمل — شیر بر حق مایهٔ سر و علن

از ازل جانها بمهرش مستهام — تا ابد دلها بمهرش مرتهن

عقل با رایش چو سودای جنون — خلد با خلقش چو خضرای دمن

خاطر او مهر حکمت را فروغ — طینت او شمع همت را لگن

مهر او ربع مهالک را ازل — حفظ او تیغ مخافت را مجن

نام او در مهد از پستان مام — در لب کودک در آید با لبن

می بخیزد دیک عقیق الاو زرد — گر بجنبد باد کینش در یمن

می بروید یک گیاه الا سرخ — گر ببارد ابر تیغش بر چمن

روز روشن خواجهٔ هر شهر و ده — شام تاری خادم هر برزن

بسکه آب از چه کشیدم نیم شب — هر سحر پاشیش را فرا شید یاسمن

بهر تنور ار امی نیمشب — گشته با سیمین انامل خارکن

هر غریبی را جز او پرسیده حال — کرده هر یادی بجز یاد وطن

هر یتیمی را جز او بخشیده مال — دیده هر نقشی بجز نقش محن

مهر بر دارا زبان ای مرتضی — نکتهٔ بنما ز سر مختزن

حل کن این اشکال ها تو بتو — تا نشد سندت خلایق تن بتن

تا بچند این اختلاف کفر و دین — تا بچند این اتصاف ما و من

باز گو کابلیس و آدم از چه رو — ساز کردند ارغنون مکر و فن

این چه جنگ خوفروشان بدکرد — هر دو عالم پر غریو است و غرن

در جهان بر صلح چون بستند دل — در جهان بر کینه چون دادند تن

از کجا صادر شد آن صلح نخست — از کجا ظاهر شد این کین کهن

محرم و محروم را علت یکیست — این چرا خاین شد آن یک مؤتمن

تا چه دید از کلک عاشق شد هزار — تا چه دید از بت که واثق شد شمن

بهر اگر یعقوب را هم از قضا — از چه گریان گشت در بیت الحزن

موسی ار داند رحق نادیده است — از چه ار نی گفت و پاسخ یافت لن

در

در یقین دارد که جرم از ساحر است — خواجه هارون را چرا گیرد ذقن

در خلیل از قدرت حق واقف است — مرغکان را از چه برد سر ز تن

سوزن ار دجال چشم است از چه رو — جان عیسی شد بمهرش مفتتن

این همه چون و چرا ها ای علی — بر نشر تو جهل جهلان در شکن

تا بلبها نه چرا ماند نه چون — تا ز دلها نه گمان خیزد نه ظن

الله الله ای علی مرتضی — جلوه بنما و کوته کن سخن

صلح و کین را ده بیکبار آشتی — کفر و دین را کن بیک جا انجمن

آشنا کن دیو را با جبرئیل — آشتی ده شهنه را با راهزن

نفی را اثبات کن در نفی لا — سلب را ایجاب کن در لفظ لن

عید را نوروز سلطانی رسید — سرخ شد چون دشت ناوردت و من

عقد انجم را فلک ما نا گسیخت — تا فرو بارد بشاخ نسترن

در صدف فها هر چه مروارید بود — ابر بستد تا فشاند بر سمن

توده توده مشک دارد ضیمران — شوشه شوشه سیم آرد یاسمن

ارغنون بسته است بلبل در گلو — تا بچک خاند نوای خارکن

هر کسی را عیدی از سلطان رسید — هم مرا عیدی ده ای سلطان من

عیدم این کز پریشانی مرا   دار باشد همت نخزد من
چرخ بینش مخزن اجلال و جاه   بحر دانش منبع افضال و من
حاجی آقاسی خداوند درست   بر ره گیتی در لفظش رائش
نیک بشمر هفت نقطه نام اوست   اینکه گردون خواندش نجم پرن
پاسبان دولت شه بخت اوست   پاسبان آنکه بچشم آید وسن
کلک او لاغر شد از سودای ملک   شخص سودائی کجا باشد سمن
با عدو کاری کند کلکش که کرد   پیلک رستم بچشم روئین تن
چون دعای دولتش خواند خطیب   مرغکان آمین کنند اندر وکن
چون ثنای خلق او راند ادیب   آهوان تحسین کنند اندر ختن
خصم میگرید ز بیم کلک او   همچو مرغ سوخته بر باب زن
تا بود در سنبل خوبان گره   تا بود در طره ترکان شکن
زنده بادا تا ابد خصمش ولیک   در عذاب محنت و بند و شکن

مصیبت سید الشهدا

بارد چه خون که دیده چنار روز و شب خدا   از غم کدام غم غم سلطان اولیا
نامش که بد حسین زنژاد که از علی   مامش که بود فاطمه جدش که مصطفی
چون شد شهید شد بکجا دشت ماریه   کی عاشر محرم پنهان نه بر ملا
شب گشته شد نه روز چه هنگام وقت ظهر   شد از گلو بریده سرش نی نی از قفا
سیراب گشته شد نه کس آبش نداد داد   که شمر از چه چشمه زسر چشمه فنا
مظلوم شد شهید بلی جرم داشت نه   کارش چه بد هدایت یارش که بد خدا
این ظلم را که کرد یزید این یزید کیست   ناولاد هند از چه کس از نطفه زنا
خود کرد این عمل نه فرستاد نامه   نزد که نزد زاده مرجانه دغا
این زیاد زاده مرجانه بد نعم   از گفته یزید تخلف نکرد لا
این با بکار گشت حسین بد درت خویش   نه او روانه کرد سپه سوی کربلا
میر سپه که بد عمر سعد او برید   حلق عزیز فاطمه نه شمر بیحیا
خنجر برید حنجر او را نکرد شرم   کرد از چه پس بریدند رفت و از قفا
بهر چه بهر آنکه شود خلق را شفیع   رحلت شفاعتش چه بود نوحه و بکا
کس گشته شد هم از پسرانش بلی [illegible] تن   دیگر که نه برادر و دیگر که اقربا
دیگر پسر نداشت چرا داشت آن که بود   سجاد چون بد او بغم و رنج مبتلا
ماند او بکربلا [illegible] بشام رفت   با عزت و احتشام نه با ذلت و عنا
تنها نه با زنان حرم نامشان چه بد   زینب سکینه فاطمه کلثوم بینوا
بر تن لباس داشت بلی خاک بر سر آن   بر سر عمامه داشت بلی چوب اشقیا

بیمار بد بلی چه دوا داشت اشک چشم   بعد از دوا غذاش چه بد خون دل غذا
کس بد بهمرهش بلی اطفال بیوه چه   دیگر که بود تب که نگشت از او جدا
از زینت زنان چه بجا ماند بد دو چیز   طوق ستم بگردن و خلخال غم بپا
گر این ستم کند نه یهود و مجوس نه   هندو نه بت پرست نه ترسا از این جفا
قاآنیست قابل این شعرها بلی   خواهد چه رحمت از کرم حق که صف جزا

قصیده رواق یازدهم

زهی بمنزلت از عرش برده رتبه رونق   زمین زمین تو همچو بهشت کاخ مطبق
تو آن رواق که با آب رحمت است مخمر   تو آن رواق که فیض تو با فر سرمدیست ملفق
چو دین احمد مرسل مبلغ تو مشید   چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثق
زهر چه عقل تصور کند فضای تو اوسع   زهر چه وهم تخیل کند بنای تو اوثق
ز آستان تو حصنیست یا سپهر معظم   ز خاک روضه کردست هفت کاخ مروق
کدام مظهر چون بود بخاک تو مدفون   که از زمین خیزد همی خروش انا الحق
حصانت تو برا زصد هزار حصن مشید   رزانت تو برا زصد هزار کوه معلق
زبس رفیع و محکم زبس منیع و معظم   براستی که خورشیست در بنای تو اوفق
چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون   که در محیط یکی بادبان گسیخته زورق
منزه است تو زنزهت بهشت مشنیع   بجنب ساحت تو ساحت سپهر مضیق
زصد

زصد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن   هزار صاحب و صابی هزار صابر و صعق
چو بر فرود سپهر برین که پرده نیلی   بدامن تو نمود از بهشت طارم ازرق
سپهر را بشکافد ز هم تجلی نورت   چنانکه صخره صما شود ز صاعقه منشق
چو قبه تو اگر تیغ پایه تو نبودی   زمین شدی متزلزل بسان توده زیبق
چو بقعه تو نبود بهای یک کف خاکت   هزار تخت مرصع هزار تاج مفرق
چو سده تو در ساحت تو هست همانا   اساس شرع منظم امور کفر معوق
چه کعبه تو اینک بهر طوف حرمت   دمی ز بوسه نیاساید ابر کاو ابلق
کدام کاخ همایون ز اعارت میمون   که هست برتر سدره کاخ ز سدره محقق
کدام بقعه میمون ز ابنای همایون   که از سموات برده قدر تو رونق
کدام آیه رحمت بساحت شده نازل   که میزند ز شرف عرصه عرش تو بیدق
تو آن رواق که تراهمچو تاج از پی زیور   فلک نهاده بتارک فرشته هشته بمفرق
تو آن چرخ زنجی در این سرای سپنجی   زشکل طاق رواقت [illegible]
چنانکه هوش بسر فیض با فضای تو منظم   چنانکه روح بتن روح با هوای تو ملصق
زبهر حفظ قضایت قضا ز روز نخستین   بگرد باره خاک از محیط ساخته خندق
اگر بطور تجلی [illegible] نغایت   شود جلوه آن طور چنین ترا [illegible]

لب سپهر برین را بجو هوای پریدن | بدان امید که گردد بخاک کوی تو ملحق
زنور بیضهٔ بیضا بود بفر تو فره | فراز طارم زده هست قدر تو بیدق
فرود قبهٔ تو ماند این زبرجد خرگه | بکوی خاک بدامان آسمان معلق
عیون اهل خرد از غبار تست مکحل | رقاب خلق بطوق پرستش تو مطوق
نیرزد گنبد عالیت هفت گنبد گردون | چو پیش کوه دماوند هفت دانهٔ جوزق
ولی که نیست هواخواه آستان تو بادا | طعین تیغ مصیقل نشان سهم مفوق
اگر نه مرکز چرخست این بنای مشید | چرا بگرد تو گردد این دوازده جوسق
ز صد یکی ز فزون اندکی نیارد | شمار منقبت او صد جریر و فرزدق
مگر تو مقصد ایجاد این رواق معظم | که هست هستی چرخ از وجود تو مشتق
مگر سراچهٔ عدلی که در رواق تو تیهو | مقام امن بیابد بچنگ چنگل باشق
مگر تو روضهٔ سلطان مشتری که بخاکت | کنند بهر شرف سجده هفت طارم ازرق
خدیو خطهٔ امکان که از عنایت یزدان | فراز خرگه لاهوت برفراشته سنجق
علی عالی اعلا امام ثامن ضامن | که از طفیل وجودش وجود گشته مشتق
سپهر عدل و مهین گوهر محیط خلافت | جهان جود بهین زادهٔ رسول مصدق
قوام دهر نظام جهان وسیلهٔ هستی | امین شرع ولی خدا خلیفهٔ برحق

زهی

زهی عظیم بنا بقعه‌ای که هست ز رفعت | بنای شرع مشید اساس عدل محقق
چو این طاق رواق تو از نقوش معرا | چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق
سپهر مرتبه شعبانعلی که باد وجودش | بروز کار مؤید ز کردگار موفق
نمود عزم که گردد و عرصهٔ طاق رواقت | بطرز قصر سنمار و بارگاه خورنق
بر نیل و جوده و کلغونه و مداد ز تزئین | بزرد نقره و شنگرف و لاجورد منمق
بسعی بازوی شاپور کلک مانی خامه | برشکل بیلک کشد نوک خامه‌اش بیرق
بلوح صنع مجسم کند بدایع کلکش | نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق
چنانکه گر مصور کند بصنعت خامه | نعیب زاغ و نعیق کلاغ و صیحهٔ عقعق
برنگ ریزی کلکش چنان کند بهارت | نشید بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق
بساحت تو رقم کرد نقشهای رنگارنگش | زبان اهل بیان چون زبان خامه شود شق
چو گشت چنبر سقف تو از نقوش نو آیین | چو بال فاخته و گردن چامه مطوق
نهال فکرت قاآنی از سحاب معانی | ببوستان سخن گشت در نثار تو مورق
پس از زر و در و درو از برای طرازت | زهی زمین تو مسجود نه رواق معلق

ترجیع بند هاتف

ای فدای تو هم دل و هم جان | وی نثار رهت همین و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر | جان فدای تو چون تویی جانان

دل رهاندن ز دست تو مشکل | جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب | درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف | چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل | ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق | هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم | سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم | روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب | دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی | بادب گرد پیر مغبچگان
مغ و مغزاده موبد و دستور | خدمتش را تمام بسته میان
همه شیرین عذار و گل رخسار | همه شکر زبان و تنگ دهان
عود و چنگ و نی و دف و بربط | شمع و نقل و گل و مل و ریحان
ساقی ماه روی مشکین موی | مطرب بذله گوی خوش الحان
من شرمنده از مسلمانی | شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست گفتندش | عاشقی بیقرار سرگردان

گفت

گفت جامی دهیدش از می ناب | گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش‌پرست آتش‌دست | ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش | سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی | بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا | همه حتی الورید والشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند | گر بتیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان | وز دهان تو نیم شکرخند
ای پدر پند کم ده از عشقم | که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ای کاش | که ز عشق تو می‌دهندم پند
من ره کوی عافیت دانم | چه کنم کاوفتاده‌ام بکمند
در کلیسا بدلبری ترسا | گفتم ای جان بدام تو دربند
ای که دارد بتار زنارت | هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی | ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید | که اب و ابن و روح قدس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت | از شکرخنده ریخت بر لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی | تهمت کافری بما مپسند
سه نگردد بریشم ار او را | پرنیان خوانی و حریر و پرند
در هر آینه شاهد ازلی | پرتو از روی تابناک افکند
ما در این گفتگو که از یک سو | شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو
دوش رفتم بکوی باده فروش | ز آتش شوق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن | میر آن بزم پیر باده فروش
پیر در صدر و میکشان گردش | پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
ساقیان ایستاده صف بر صف | باده نوشان نشسته دوش بدوش
همه از عنایت ازلی | چشم حق بین و گوش راز نیوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر | آرزوی دو کون در آغوش
سخن آن باین هنیئاً لک | پاسخ این بآن که بادت نوش
بادب پیش رفتم و گفتم | که ترا ای قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند | درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر

پیر خندان برمز با من گفت | که ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ایا سرمست | دختر رز نشسته برقع پوش
سینه بی کینه و درون صافی | دل پر از گفتگو و لب خاموش
گفتمش سوخت جانم آبی ده | آتشم را فرونشان از جوش
دوش می‌سوختم ازین آتش | آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر | بستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه‌ای درکشیدم و گشتم | فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم | مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت | این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو
چشم دل باز کن که جان بینی | آنچه نادیدنیست آن بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد | و آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را | سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن سر برهنه جمعی را | بر سر از عرش سایبان بینی
هم در آن پا برهنه قومی را | پای بر فرق فرقدان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را | بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره‌ای که بشکافی | آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی | کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق | عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری | وسعت ملک لامکان بینی
تا بجائی رساندت که یکی | از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان | تا بعین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو
یار بی پرده از در و دیوار | در تجلیست یا اولی الابصار
جمع جوئی ز آفتاب بلند | روز بس روشن و تو در شب تار
گر ز ظلمات خود رهی بینی | همه عالم مشارق الانوار
چشم بگشا بگلستان و ببین | جلوهٔ آب صاف در گل و خار
ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ | لاله و گل نگر درین گلزار
کوروش تا عد عصا طلبی | بهر این راه روشن و هموار
شود آسان ز عشق کاری چند | که بود پیش عقل بس دشوار
یار

یار گو بالغدو و الآصال | یار جو بالعشی و الابکار
صد رهت لن ترانی ار گوید | باز میدار دیده بر دیدار
تا بجائی رسد که می‌نرسد | پای اوهام و پایهٔ افکار
بار یابی بمحفلی کانجا | جبرئیل امین ندارد بار
این ره این توشه تو این منزل | مرد راهی اگر بیا و بیار
ورنه‌ای مرد راه چون دگران | یار میگوی و پشت سر میخار
هاتف ارباب معرفت که گهی | مست خوانندشان و گه هشیار
از می و جام و ساقی و مطرب | از مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست | که بایما کنند و گه اظهار
پی بری گر برازشان دانی | که همین است سر این اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

در مدح امیر المؤمنین ع

اذا کان تنفس و لمع الصباح ۱۰۳ | وزال ضوء بیضاء والکواکب راح
ببام صبح بر آمد عروس حجلهٔ شام | فکنده پردهٔ گلریز بر بر صباح
وزینت بمصابیحها الدجی فلکا | زواهر اللمعات تشعشعت برواح
فلک بزینت کوکب چنان مزین شد | که از شکوفه زرنگین چمن بوقت صباح

تو قدرت لمعات النجوم فی الظلم | ونورت بضیاها المسالک الاصباح
فلک ز لؤلؤ منظوم نظم من بربست | ز بهر گردن جوزا هر آینه وشاح
وکاتب فلک یکتب من انسانی | کعنبر عبق خطه علی الالواح
مرا رسد که کنم دعوی چنین معنی | که هستم آل نبی را بجان و دل مداح
ان اتبعت فلا حاً تجد بحبهم | کذا و حبهم واجب لی الافلاح
بسان کشتی نوح‌اند اهل بیت رسول | بیابد آنکه نشیند در آن نجات و فلاح
و من تخلف عنها غوا کجاریة | لتیرف الفلج بالفلک بلا ملاح
قدح کشان فلک مدح ساقی کوثر | نوشته‌اند بزیر کتابهٔ اقداح
اگر بزمرهٔ روحانیان رسد نامش | خروش و غلغله خیزد ز عالم ارواح
نکرده چشم ترقب بزر و سیم نگاه | بباغ دهر بگشته امل بیک تفاح
عروس عشوه گرش دنی دنیا را | حرام ساخته بر خویشتن عقود نکاح
خلاف مشرب او بر سر خطا و فساد | ثنا و مدحت او بیک بیک ثواب صلاح
بر اوج قلعهٔ خیبر لوای او مفتوح | در بهشت برین را ولای او مفتاح
مقربان فلک را جناب او روشن | مسبحان سماوی بذکر او مسباح
فلک ز بهر تو مسند معاف او را | دهد ز جوشن زر کوب آفتاب سلاح
ز بهر

ز بهر پیشکش دست او بعرض رزم | سپهر ز لجهٔ عمان بر آورد تمساح
دلاوران عرب را به تیغ صاعقه ریز | علی دلاور او بر شکست قلب جناح
شکسته افسر قیصر بزخم تیغ و عمود | ربوده مغفر خاقان بطعن نوک رماح
ایا شهی که ملایک بوقت فتح الباب | بر آستان تو دارند روی استفتاح
شعاع تیغ تو چون آفتاب عالمتاب | فلق شکاف بتایید فالق الاصباح
بسوخت صاعقهٔ تیغ آب سیمابت | وجود خصم تو همچون صواعق لواح
ترا قضا و قدر مستعین بروز مصاف | قضا ممد و قدر بر عدوی تو نواح
ترا چنانکه تویی همچو کس نمی داند | بجز خدای که او هست عالم الاشباح
دلاوران معارک مگر که فرق کنند | بروز معرکه از صوت شیر بانگ نباح
اگر چه سحر حرام است شعر این حسام | بمدح جوهر پاک تو هست سحر مباح
منم و ثنای تو شاها کجا کدام ثنا | مگر صلاح قبول تو اش دهد اصلاح
اگر چه رسم گدائی وظیفهٔ من نیست | منم و گدای جمله تو و هزار الحاح

مدح امیر المؤمنین ع

سپیده دم که سیاهی ده بستد باج | بشارت دم زداران زنگبار خراج
بآب چشمهٔ خورشید زنگ روشن روی | غبار تیره بشوید ز چهرهٔ شب داج
سپید پیکر روز شب آورد بیرون | ز زیر تخت شب آبنوس تختهٔ عاج

ز تیغ و درقه مفرق برند شب چند | بترک روز فرستد ز هند تحفه و باج
سپیده تکمه زند بر قبای کافوری | ز پشت شب بکشد چرخ عنبرینه کلاج
نهند مطبخیان رواق را اندود | برین سمات مدور علی الصباح کماج
ز فضل سفرهٔ شاهی که قاف تا قافند | بفضل و بذل و سخا و عطای او محتاج
علی که داد بتأیید زور بازوی خویش | شریعت نبوی را بزخم تیغ رواج
شهی که خنجر سر سبز او بمعرکه بود | چو معصرات بخون دلاوران ثجاج
بزخم خنجر او تخت سروران ویران | بنوک نیزهٔ او تاج سروران تاراج
ز بیم خنجر او آفتاب اگر شد زرد | عجب مدار که ترس است اصل علت عاج
چو تیر چرخ سپر در کمان کشد شفقش | ز چشم سوزن عیسی نهد سپر آماج
و گر ستون عمودش کند سرافراز | کلاه تارک خورشید شکند بسان زجاج
ز گرد موکب او چشم روشنان روشن | ز نعل دلدل او فرق فرقدان را تاج
چراغ صبح ز انوار مرقدش تابان | سراج شام ز آثار روضه‌اش وهاج
اگر نه سعی کند بر صفای مشرب او | حرام باشد بیت الحرام بر حجاج
و گر نه قبلهٔ اقبال او بود مقصود | براه کعبه چو رهبان شود مه شیخ الحاج
ز نور مرقد او هر شب اندرین گلشن | نهند مشعلداران بام شام سراج
دم مسیح معاشش گشایش اکمه | شمیم روضهٔ پاکش علاج افلاج
ایا

ایا شهی که ز دیباچهٔ کرامت تست | قبای صبح مزین بکسوت دیباج
سزا بود که بود از لباچهٔ مه نو | کمیت قدر رفیع ترا فلک سراج
ترا برفعت معراج بر رسل شرفست | از آنکه بود ترا دوش مصطفی معراج
سلوک منهج تو واجب بر جمهور | که هست گوهر پاک تو سالک المنهاج
بهر کسی نرسد خاتم سلیمانی | چراغ صنعت داود ناید از زجاج
باعتبار نظر کن که هیچ لایق نیست | کمان معرکه در دست بازوی حلاج
نسیج خلعت شاهی کجا تواند بافت | کسیکه بر علب بوریا بود نساج
کجا علاج مزاج کسی دگر داند | کسیکه باشد محتاج دیگری بعلاج
بر آن مباش که هرگز دوا تواند کرد | مزاج خستهٔ مردم طبیب خسته مزاج
برو بآب قناعت بشوی دست و دهان | مباش در پی سک بهر کاسهٔ سکباج
ایا شهی که فلک با علو مدرج خویش | مدارج از در قدر تو می کند ادراج
بمدح مدحت تو مرغ طبع ابن حسام | زبان بنغمه گشاید چنین چو دراج
هزار گوهر معنی در آورم بنثار | چو بحر طبع ثنا گسترم شود مواج
بشب بپای من و مدح اهل بیت رسول | بروز دست من و کسب شغل نامحتاج
منم و ثنای جناب تو تا بدان ساعت | که حکم من برسد زاین جهان باخراج

ابهام آنکه کند در رکاب او پرواز　　چو مرغ روح مرا زین قفس کنند اخراج

قصیده هم این مباحث من المعارف

این بارگاه کیست که گویند بی هراس ۲۵　　کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس
معمار بند کرده رسنی هزار جا　　تا اوفتد درین دریچه او طایر قیاس
آورده گوشوار مرصع برش فرش　　گردون علاوه بست بدو بالتماس
نی سایش لباس برگرد و از علو　　نی کرده نور مهر زر اندود در لباس
از بسکه نور باز از او در هوا بش　　خورشید روشنی کند از سایه اقتباس
گر بشنود نسیم هوای حریم او　　بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس
گفت آسمان مرا مگو این چه مسند است　　کز نقش نه دو هم نشان دو ز قیاس
گفتم که عرش نیست عجب بابکی که　　گفتا نعوذ بالله ازین طبع ناسپاس
شرمی بکن چو عرش چه کرسی نه بار ها　　گفتم بحرفه حرف زن ای پیر حق شناس
این نقره جاه واسطه آن زینت است　　یعنی علی جهان معالی امام ناس
انجا ز لطف او علی کیمیا کند　　زر دارد التماس طلا است از نحاس
معجونی از ملاحت خشم شعور اوست　　کیفیتی که کرده قضا نام او نعاس
ای از شمیم عنبر ریحان خلق تو　　پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس
نه اطلس فلک نشود عطف دامنش　　بر قد کبریای تو ور زند اگر لباس
دشمن

دشمن جواب حزم ترا گفت با اجل　　چندی بخفت من بخواب که فارغ شدی ز پاس
با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه　　مرآت شمس زنگ زداید ز صورت هراس
لیل و نهار نسبتشان منعکس شود　　گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس
زلفین مهوشان ز پر زیر بند صید　　عفو تو دام سازد اگر منع اقتباس
حفظ تو گر نداده امان در دهد بحر　　شاید که سطح آب شود شعله الماس
گر ما به جان جلال ترا بود　　از مهر و ماه جام و ز هفتم سپهر طاس
جاه ترا سپهر سمندی بجهد هست　　از آفتاب شعشعه در گردش قطاس
شاها منم که چنین بر سر طبع زیر کنم　　گیرد بدوش غاشیه عجز بو فراس
فرمان نوشته چنین من جهان نظم　　وین حرف با ظهیر توان گفت بی هراس
طرز کلام غیر کجا وین روش کجا　　نشناسی ارکنی نشناسد ز نوع ناس
در شعر من چه کار کند ناصح حسود　　بس فارغ است خوشه پروین ز جور داس
عرفی بس است پیمان دست دعا بر آر　　نزد جلیل عز و جل دست التماس
لبریز باد جام نشاط موافقت　　تا هست گرم دوره این دار گونه طاس
بی خوشه باز گشت مراد مخالفت　　چندانکه دانه آرد شود در دهان آس

قصیده در مدح علی ع

باز وقت است که بر طبق تقاضای فلک ۲۶　　افکنه بر سر ایوان فلک کل [illegible]

ابر نیسان ببر غنچه آلوده برق　　حرف برف از ورق روی زمین سازد حک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند　　ترک چشمان شکوفه چه سپاه از زنگ
بهر آنست غنچه و گل بر طرف شاخ نگر　　فلک محوطه زین غنچه و گل مهر فلک
مجلس دلکش گل تا نشود پر مطرب　　گشته بلبل بچک شاخ گل غنچه چک
ز شدی خط خار از نزاودن ابر　　کوه از سبزه بدوش ار نه فکندی کپنک
ساختی خانه معمورنگ را ویران　　بر سر چلک فلک سحاب ار نزدی برق کمک
ز شکوه لاله چو بر داغ دلی برخ نقش　　زیر لب خند از نه غنچه و نرگس چشمک
باغ شد نامها عیسی و در دوش شبنم　　جا بجا بر سر آن نامها پاشیده نمک
تا نگیرند زر ناصره در دست چمن　　در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص و زوال　　باشد آن در نظر همت دانا اندک
شاه بر باغ جلیلت ره و از خوش بود　　گر نگشتی ز دی این حسن لطافت منفک
عنقریب است که چو کبک ز ایام خزان　　هر که نبرد رود در دره کاهش چو کبک
آه از آن دم که باغوای خزان لشکر دی　　گشته باشند تاراج گلستان مشترک
باد انداخته تاج از سر بستان افروز　　گشته ماعارض گل برگ مقام سر برگ
باغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ　　بلبل از مرده کند یاد ولی صد برگ خنک
لی

لی آن حرج کرده طرح فلک است باغ　　هر طرف بیخته بخت از یخ و فرف آهک
زود باشد که زیم لنگک لشکر دی　　بکریزند رعایای ریاحین یک یک
بهر ایران ستم دیده ایام خزان　　سازد از شوشه یخ شیشه گر دعینک
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی　　رخ از اشوان گرد و در آنجا بکمک
آن چمن گلشن مدح شه عالی قدر است　　کز فلک بهر طواف درش آیند ملک
مرتضی پادشه صورت معنی که از اوست　　منشأ رابطه صورت معنی مشبک
آنکه از صولت سر پنجه شاهین عقاب　　بال انسر بن فلک باشکند چنین اردک
پادشاهیست که در خیل غلامان درش　　نام ابر چس [illegible] سعد و عطارد زیرک
نو شمال فلکنا ز بهر سفره او　　از ثریا بکف آورده نمکدان نمک
شد قمر مجمره بزم وی و مهر و قمر　　ده عود است که از آن مجمره گردد [illegible]
از پس آینه چرخ ز آئین قضا　　هر چه او گفت قضا گفت بهان حرف طوطک
عرصه همت عالیش جهانیست بزرگ　　کین جهان هست در آن عرصه سرای کوچک
طبعش از سبل لذات طبیعی فارغ　　ذاتش از منقصد ذاتی انسان منفک
بود و هر چه الیست تزویج نداشت　　با بنیا منعقد اطلقنا ثم ترک
دیگری کیست که از لیک آرزت او را　　قدر قدر ویزه زنخ مهره شناسد زیرک

از غبار رهٔ چاپینهٔ نعلت نسبت   می‌شناسیم حریفان دو کرد الملک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت همه‌ست   زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک
والدنش اچه گر آغشته ترا زدی رکاب   کرد از خنک سبک سیر فلک برده تک
ذوالفقارش به زبان دشت بهنگام جدل   بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک
ای حکیمی که بود پیش تو دانش تو   حکمت فلسفه بازیچه و ارسطو کودک
رق منشور قضا نسخهٔ تقدیر فلک   پیچ مجلی تو مرز در بیتو دستور یک
فلک شان ترا نقطهٔ عصمت مرکز   ضبعهٔ جای ترا محور دانش ترک
شب قدر ترا نور نبوت مدرک   سر مکتوم ترا علم لدنی مدرک
کعبهٔ کوی ترا مردهٔ عرفان مشعر   سالک طور ترا طور تجلی مسلک
روشن از شعشعهٔ نور تو ایمان ملک   برد رم از گهر تیغ تو ایمان یمک
گرنه قرص سر خوان تو بودی خورشید   که بتعظیم نهادی فلکش بر تارک
هست در رزم شب از ازل انجم شهاب   چه نفاذ تو چه تیر نخندارد چه ملک
در جوار تو چه خورشید مجاور صد تن   در سپاه تو چه مریخ مجاور صد لک
قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف   همچو پیکر دو برون آمده باشد نلک
لیک پیکر دو در آیینهٔ ادراک سلیم   تر مسطوریه انه شوند مدرک
تا شود

تا شود زاویهٔ چرخ مقرنس هر شب   روشن از نور محیط تو باجرام فلک
سقف مینای زراندود فلک را هر شب   قدر انداز قضا کرده شبک بیفلک
هر کمست از می انکار تو شد ساغر   نقش نقلش بجهنم دهد از بهر گزک
هست در قعر درک مسکنش آتش است   در طوطش شود از خبثه او قعر درک
هر کس را که سر رشت تو زنان محکم   لیس و انه سوی جنگ لی شستنک
طاهر از ذلت عصیان تو آورده بنا   مکرم کان من القول ملک
دستگیرش مرا لطف تو در روز جزا   در لگدکوب معاصی نشود مستهلک
تا بر ایوان فلک شمع زر و زند خورشید   گرد خورشید چه پروانه زند چرخ فلک
بار افروخته در قهر زر اندود سپهر   شمع مهر تو و پروانهٔ آن مهر فلک

قصیده در تزویج فاطمه زهرا ٣٣

در جهان غوغای محشر خیز طوفان راستی ٣٢   چیست جز محشر در عالم چنین غوغاستی
بر فلک هر کوکب بند سعد اکبر است   در زمین هر ذره خورشید جهان آراستی
ملک برترب باز چشم بلقیس جنت است   خاک بطحا باز رشک عنبر ساراستی
شاخسار طوبی اندر قصرهای باغ خلد   همچو عروسان چمن از رنگ چون پیراستی
اختران از آینه نقشش چه افغان کرده اند   گویی آیین بندی اندر عالم بالاستی
در شاطی آنچه صاحب صبح در عرش اندوده نش   در سماعند آنچه در دنیا و مافیهاستی

جیش عیش و کثرت عشرت پدید کرده کار   گرد از این میدان پیدا گران پیداستی
جرم هفت اختر در اطباق فلک بهر نثار   همچو گوهرها در این سیما بگون دریاستی
انس و جن در تحت فوق از شوق بر رقصند چه   ما خلقت الانس والجن بر جهت فرماستی
شمع مجلس روز و ماه و خرگهی فانوس دار   زهره خنیاگر ز شور بکم روح افزاستی
نیست گر گردون هلال از کاوش چشم حسود   خنجر بهرام کرده دست خصم یا لاستی
مرده باهم قران دارند کاندر بام چرخ   مشتری مشغول گر خطبهٔ غراستی
یارب این نکاح کدامین مرد و اعداد کیان   یا کدامین قوم این منکوحه را آباستی
ناکح و منکوحه از اولاد عبد المطلب   هر چه در یک بوستان سرو و سهی بالاستی
سوره بلقیس و سلیمان خواندم از حیرت جرم   بانگ زد بر من که زین افزودن در آن کاستی
نی سلیمانی بخواب بلقیس این نسبت حقاست   آن خلیل اکبر و این هاجر کبراستی
آدم اول علی حوای ثانی فاطمه   کز برای خدمت هر یک فلک برپاستی
فخر خلقت آنکه با هنام حق شد فرقه   در کمان کو خود علی عالی اعلاستی
گر نگشتی دختر خیر البشر همتای او   خلق گفتندی علی یکتا و بی همتاستی
حضرت حوای انسیه که در برج عفاف   عارضش تا بنده تر از زهره زهراستی
حق تا آتم و باب اگر منظور نبود گفتمی   آدم او را خادم و مخدومه حواستی
خاک

خاک در بانش جواهر سرمهٔ قدسیان   گرد نعلینش سواد دیدهٔ حوراستی
گرنه پاکوبان صفوف انبیا بر فرش خاک   گرنه دستافشان ملک در گنبد میناستی
این هیاهو از چه اندر حلقهٔ سبع چیان   وین تزلزل از چه اندر تودهٔ غبراستی
عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور   تهنیت گویان بلفظ مختلف گویاستی
وحش و طیر و بر و بحر و عقل و عشق و جسم و جان   هر یکی با دیگری در عشوه ایماستی
جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا   در تعیش سربسر سرگرم این سوداستی
خاصه دارای فریدون فر نفرشه کاسمان   پروریش در بوده گرچه سایه بان برپاستی
آنخداوندی که استغنای او در ملک دین   خاک و باد و آب و آتش صاحب استغناستی
نقد بیتش بعدن نعمت بی فایدا   نسبت طبعش بدریا نسبت پیماستی
طبع معدن کان بخل و دست جود زجود   بحر بی سرمایه و شه بحر گوهر زاستی
افتخار والی فردین پس این که زمان و دل   چاکر شاه سریر ملک ادا و ناستی
بحر دانش کان بینش کز خرد مشرف علم   بینش او اهل دانش را هنر فرماستی
ای حکیم صادق الوعدی که بهر درد فقر   هم فلاطون دم و بوعلی سیناستی
جوهری با عارف فرزدین بگو ذات شد است   کامران آن که ز انسان کامل و مولاستی
تا محب کوی اهل البیت از بار گناه   چون کنه کار مجلس جنت الماواستی

تیغ شه بادا محیط کفر و دین پرگار وار | تا بعالم نقطهٔ اسلام پا برجاستی

قصیده در مدح امیرالمؤمنین ع

دریغا درد از سپهر سیاره لاعب | ۱۰۹ فضای حرم شد کلیسای راهب

پس از مصطفی بهر غصب خلافت | عمر شد بترغیب بوبکر راغب

شد آن سگ بافسون [illegible] زبر ثانی | نمکش را رسید لعاب عناکب

ز عفعف در بدر بوبکر [illegible] سبب | ابوبکر چون کلب کم کرده صاحب

ز بس منقلب گشته اوضاع گردان | عمر در تعیش علی در مصائب

شد آتش بلند از در شهریاری | که روح القدس بر در اوست حاجب

نهادند پا بی ادب در حریمی | که بد قبلهٔ خلق از چار جانب

اسیر ستم علی آنکه آمد | برای پیمبر عم و داماد و نائب

گدا بین علی آنکه در مدح ذاتش | خرد خواند نا فرضها شعر مناسب

زناد علی و آن ظهور عجایب | تجده معینا لک فی النوائب

علی روح قدس از سمو تقدس | علی عقل کل از علو مراتب

علی آنکه فرمان او گر نبودی | نگشتی روان روح آدم بقالب

علی آنکه چون ذوالفقار ار چه یکدم | کشد روز کین بر هزبران سالب

گریزند سوی عدم کله کله | هزبران سالب چو خیل ثعالب

شود

شود چون برزم از پلنگان زره‌ور | شود چون بحرب از نهنگان محارب

سر سرکشان زیب رمح عساکر | تن پردلان نقش سم مراکب

در آندم گزان رزم عظما نماید | مغارب مشارق مشارق مغارب

مجسم شود قهر حق چون بمانند | فروزان شود بر فراز رکائب

قضا هر زمان گوید اندر مفاخر | قدر دمبدم گوید اندر مناقب

خدا نیستی ای نبی را پسر عم | نبی نیستی ای خدا را مصاحب

پس از خصال نبی بر تو ممکن | پس از صفات خدا بر تو واجب

نگویم رسول و لی با رسولی | چه محبوب حامد چه مجذوب جاذب

نگویم خدا و لی با خدائی | چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب

چنین سروری را خرد کی پسندد | ذلیل حوادث اسیر نوائب

توان دید مغلوب هر ناکس اورا | که خواند نبی غالب کل غالب

کسی را که صفهای شیران در جنگ | شود بسته صفوف کتائب

بشاه چنین جور بی این ستمها | بود عار ادیان و ننگ مذاهب

در تولد امیرالمؤمنین ع

سحر شد حبش ظلمت منهدم ناریت بیضا | ۱۰۹ ازین پیدا نا پیدا اگر اینها کجا پیدا

سیاهی شد نهان در باختر چون طارم عیسی | تجلی شد خاور جلوه گر چون آتش موسی

مگر از باغ می آید طرف باغ شد امروز | ز بس افشاند خود از جیب و دامن لاله حمرا

شکوه بیلی آتش فام مهر از چرخ شد پیدا | فلارا زان تحیر دیو شب را لرزه بر اعضا

مگر بربستم خور را پر سیمرغ در ترکش | که از یک حمله شد شبدیز لیلی نابینا

علم شد تا دم شیر سحر جستند از حیرت | گراز آسا در آن رایش ز نیش بیشه گون صحرا

نه شیر آفتابست این چنین پا شیر فلک صولت | نه مهر آسمانست این چنین مهر جهان آرا

نه تیغ خورشید خور مقصود زین جلوه رانق مقصد | که خاور شهر بند سرور دین نور حق بیضا

نه زین ظلمت بود شب قصد بر ملک عدم کردن | شود موجود نور الله شمس الدین فی الدنیا

ز پشت پردهٔ غیب از عنایت قدرت یزدان | شکسته آستین تا دامن چرخ کزند بالا

ز آل آنکه با شه خانهٔ اصنام را بانی | ز نسل آنکه آمد کعبهٔ اسلام را بنا

نهد پا بر بساط خلقت عالم خداوندی | که از نور خدا شد خلق پیش از آدم و حوا

ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر ع | امیر صفدر حیدر علی عالی اعلا

شهی کز تیغ او بالید چمن جارده دین | شهی کز تیغ او کاهید کفر و کین بلال آسا

معین مذهب و ملت قسیم دوزخ و جنت | فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا

شهی کز جنس آبی خاک نا پیدا است همتایش | وگر شد این وحی سبحان الذی اسرا

پس از احمد که با هم بود بکر و حیدر و یکتا | به یکتائی در همتاست چون یکتای بی همتا

صفوف

صفوف انبیا و اولیا در جنب اخلاقش | همه اعراض او جوهر همه الفاظ او معنا

با مر و نهی و احکام کتب از فیض ربانی | بعالم نطق انفرقان ناطق گشت چون گویا

شد از فرقان او فضل شد از داود دیباچه اکمل | شد از توراتیان انشد از انجیلیان اولی

بقصد انهزام کافران مشرکان ریشش | بجنبد چون برآرد بمیدان چون فشارد پا

در آن محفل کند شرک نخست آغاز مسکینی | در آن میدان کند کفر جلی فریاد آسا

شدند از فیض عزم و حزم و لطف و رای او ناکه | ز غوغای بلا ایمن ز محشر خیز طوفان زا

کلیم از فتنهٔ فرعون و خضر از وادی ایمن | خلیل از آتش نمرود و نوح از شورش دریا

شهنشاهی که سایه از شرف بر آستانش سر | اگر چیپال اگر قیصر اگر فغفور اگر دارا

نگردی پایداری ار عزمش گر ملک و دین | کجا ماندی بعالم پایهٔ اسلام پا بر جا

نهد در صومعه شاهین بعهد او پلنگ با بز | کند جا در بهر ضیغم ز عدل او پلنگ آهوی

بیاد چشمهٔ نوش آب شد از چشم صیادان | اگر آهوی صحرا از بهرستان گذارد پا

زمین مقدم والای فرزندش چنین هر یک | بجنبد بالبیار از شوق لبهای آرزو با ما

شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین پرور | خداوندی صولت بود بسته عزم و هوش او با ستد جا

ز ران او جلالش جود و علم و حلم شد ظاهر | یکی از خواهش یکی کوشش یکی چشمک یکی ایما

چو شد در کعبه مولود و آمد از آن سطوت | بتان از لرزه در طاق حرم افتاد بر اعضا

هنوز از مهد ناکرده بر شخص جلال او | گز انبوه ملکوتش کلیسا ننگ بر عیسی
بحمد الله که از مداحی او جوهری هر دم | رسد بر نظم حسن حسن از نه طارم مینا
گذشت الحمد گر سیلاب چرخ کینه جو هر شب | کواکب منتشر در تا سحر با چشم خونبار
کنون از بهر آن مداحی شهزاده قدرم | کند کسب تجلی در تاج تارک شعرا
کند ابر کرم بر فرق مداحان شه ریزش | چه ریزش ریزش گوهر چه گوهر گوهر ابها
زند برق غضب بر قلب بدخواهان شه آذر | چه آذر آذر دوزخ چه دوزخ دوزخ اعدا

در مدح امام حسین ع

بار با این بارگه کعبت که معمار ازل | کرده تعمیر و ز خود از لی داد جلل
یارب این روضه چه روضه است که از بس شرفش | خواندمانه کرسی اعلای فلک را اسفل
خیل قدسی بر کفش کنش شب تا صبح | خفته بر در بر هم جمله چو خواب مجمل
هر که خشت بنا بعد ولی از زر تحریر | کوب آب بقا بچکد از هر جدول
خاک درش رشک فشان چمن نقش گل | نهد کی روح فزا چمن بجان جو مسل
بر موسی صفت چند بجلاست رس | طور ظاهر شدا نور چو بر نخل جبل
وندران همه مقری توحید مقال | خوشتر از نغمه کبک دری از سر تل
چشم حیرت شده بر شمسه ایوانش شمس | کین چه کوکب بود این روضه چه مکان چه محل
خفته عیسی نفس در روی این روضه اوست | در انفاس خوشش کو شفا باید شل

کشته

کشته تشنه لب بادیه عشق حسین | آنکه بر دامن پاکش ز سپاه است خلل
سیدی کامدا اولاد کرامش هر یک | رونق دین نبی بعد نبی مرسل
کر نکوبم ز شرف با شه آدم از وی | این کلامی است که باشد نه مفصل مجمل
نه آیت مفاخش همه الهام و سرودش | نه رسول است و کلامش همه وحی منزل
بعد احمد ز ولایت همه را مقصد اوست | آنکه گویند ولایت ز نبوت افضل
مرحبا قدرت شاهی که ز روی محض ماند | غزوه بدر و احد دعوی صفین و جمل
حبذا همت والای جوانمردی چند | راست و ند دلیرانه بمیدان جدل
سروری کرد ز جان ترک نشا آخر | دیگری داشت بر او حق شهادت اول
جان نثار ره آن فرقه شافع هر یک | زانکه دارند نکو کار شفاعت اول
گلشن کربلا طعنه زند جنت را | تا ز گلهای جنان ساخته پر جیب و بغل
در شهادت رقمش بر شهادت بنوشت | نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل
همه نام آور و لشکرشکن و خصم افکن | همه شیر اوژن و صاحب دل اکرم کش و یل
جمله از بهر شرف در حرمش فرش حریم | اطلس چرخ نخ بود اگر مستعمل
چرخ کوشش گشته از حکمش اگر سر خورشید | چرخ را زمه نو داغ گذارد بکفل
نسبت کوشش با کعبه اسلام خطاست | کز نشانش شود بجز از عرش مثل

جن و انس از پی دریوزه احسان دارند | بر درش چشم کرم بار طلب دست امل
کعبه را از حرم اوست که هر شام و سحر | ماه و خورشید فروزند چراغ و مشعل
خسروا نسبت قدر تو بگردون پیداست | با تو هر چیزی پایا نتوان یافت بدل
صفحه صیقلی مهر نگردیدی صاف | اگر از مهره مهر تو نخوردی صیقل
اقتدار تو چه صورت ز انکار حسود | گلستان را چه زیان از نفس نحس جعل
چشم مرد جام شهادت برضا نوشیدست | آنچه این یوم بدیدی تو از شمر دغل
دست من گیر خدا یار عجب بی خبر است | تو به ما ضمیم از معصیت مستقبل
سیئات و حسناتم شود آندم معلوم | که نهم نامه اعمال بمیزان عمل
از معاصی من ار خود بلی آید بحساب | نه فلک یکطرف و یکطرف است من خردل
رحم آرند بدکاری من موجودات | از ثری تا بثریا ز قمر تا بزحل
نفس اماره و ابلیس و بی خصم منند | نه از آن پای گریزو نه از این دست جدل
مهر و مه در بدر و کوی بکو شهر بشهر | میدوانند مرا منهزم و مستاصل
نه مرا چشم امید از کف اصحاب کرم | نه مرا روی طلب بر در ارباب دول
بهتر از طعمه و مطبخ آن طایفه خاک | خوشتر از دیدن این قوم ملاقات اجل
بطلب در حرم خویش مرا نا چو هزار | گاه در ضیر کهت نالم و گه در مقتل

دانکه

دانکه ام بادی صحرای نجف شو که شوم | پاک و بی عیب ز آلایش نقصان و علل
جوهر شکلش این است و کجا خواهد رفت | گره زاین در که فیاض شود مشکل حل
تا بود چشم محبان بحقیقت حق بین | تا بود دیده اعدا ز دو بینی احول
باد احباب ترا تلخی حنظل چو شکر | باد اعدای تو را شهد و شکر همچو حنظل

مصیبت من کلام وصال

عجب کلمه فلک از باغ بوتراب گرفت | که تا بحشر ز چشم ملائک آب گرفت
فسرده باغ نبی باغبان و بهر چرا | ز چشم ما نه مگر دجله دجله آب گرفت
نکرد فرق ز اولاد هند و آل بتول | فغان که دیده انجم تمام خواب گرفت
زمانه تنگ گرفت آن زمان بشاه شهید | که ترک عالم پرشور انقلاب گرفت
بپیش داشت چه معراجی از شهادت خویش | بنه براق از آنجا ره عقاب گرفت
همین بس است گواه شهادتش یکسر | که جبرئیل امینش بکف رکاب گرفت
همای اوج سعادت نمود همچو هما | دلا دریغ که بال از پر عقاب گرفت
چه شد نهان آفتاب شد بکسوف | ز نقل سبط پیمبر که آفتاب گرفت
چو آفتاب گرفت جهان گشت سیاه | از آنکه دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت
چنانکه تشنه گذشت از فرات شاه شهید | که آب خضر بلا میتوان سراب گرفت

مصیبت

گر مرا حسین سبط رسول خدا نبود — گر مرا که نور دیدهٔ خیر النسا نبود

گر مرا که زد ز مرهٔ اسلام بود — از مسلم این ستم بمسلمان روا نبود

گر مرا ز نسل زنا بود کافری — بر صبیح کافران همه عدوان روا نبود

گر مرا خلافتش نه بارث از نبی رسید — آخر که نی ز نسل نبی پیشوا نبود

گر مرا نبود سینهٔ او مخزن علوم — آخر ز مهر و سینه که مصطفی نبود

از ظالمان امت و بیگانگان دین — یک تن از آن میان بخدا آشنا نبود

گر مرا خفتن حلق شریفش مباح بود — شرعست ز سر بریدن او از قفا نبود

از بهر سعد شوم که از بهر نان ری — دین را فروختی و بچشمت حیا نبود

آن یک به قرص نان که نخورد در هزار شکر — [illegible] بها که خفتن حسینت بها نبود

گر مرا نبود عترت او عترت رسول — گر مرا حرم او حرم کبریا نبود

با دشمنان دین خدا گر رسول بد — هرگز بدین ستم که تو کردی رضا نبود

آتش بخیمه از چه [illegible] زدند — گر مرا خیمه خیمهٔ آل عبا نبود

[illegible] مصیبت [illegible]

آمد صبا ز گلشن و گفتا که نو بهار — [illegible] شکوفه کرد [illegible]

افروخت [illegible] گلشن [illegible] — افراخته [illegible] نهال [illegible]

[illegible] باده [illegible] — افزود [illegible] بهار

[illegible] شکوفه [illegible] شاخ — [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] — [illegible] روزگار

[illegible] لاله [illegible] — [illegible]

افروخت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اگر — [illegible]

[illegible] الله [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] امید [illegible]

[illegible] — [illegible] قرار

[illegible] — [illegible] آل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گفت [illegible] — [illegible] فلک

[illegible] — [illegible] حسین

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حسین

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حسین

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حسین

بس روان از خون دیده رفت تا [illegible] این قصیده در [illegible]

قصیده [illegible]

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

[illegible] عشق

قصیده [illegible]

باز شد [illegible] طرب | عشرت افزا [illegible] طرب

[illegible] شکوفه [illegible] در اطراف باغ | [illegible] شب

معتدل گردید از فیض بهار | [illegible] روز [illegible] شب

صحن گلشن گشت [illegible] | طرف صحرا گشت [illegible] از قصب

[illegible] بار | [illegible] از شهد رطب

[illegible] بر در گلشن [illegible] | [illegible] دارد طلب

[illegible] | [illegible] عجب

تازه شد [illegible] از ابر بهار | [illegible]

بوستان افروز [illegible] از انار | انجمن افروز [illegible] لهب

[illegible] بلبلان عندلیب | [illegible] طرب

[illegible] | آنکه [illegible] سبب

[illegible] | [illegible]

مهر گشت [illegible] سلطان روز | ماه گشت [illegible] شب

[illegible] احباب [illegible] | [illegible] لب [illegible]

خلعت [illegible] زیبا [illegible] | در حقیقت [illegible] ادب

از فلک [illegible] آمد بر ملک | [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] | [illegible] نسب

[illegible] | [illegible] عرب

[illegible] جان [illegible] | [illegible] لب

[illegible] | ورنه کی عاشق [illegible] طلب

[illegible] از نقص و عیب | [illegible] از لهو لعب

[illegible] لقب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] در طلب

چون غلامان بر در دولت سرایت — هست صد دارا و صد اسکندر غریب

صاحب قرآنی که از شاهان عصرست — گشته خوش از خوان سخن در دام طلب

بر فلک همت ماه و آفتاب — در جهان نام از اسم [illegible] عجب

هر که در دریا رست محکم نقطه — تا ابد باشد بسیار از جرب

هر که از ضعف گناه از درگاه تو — یا رب یا رب رانده از درگاه رب

قصیده حضرت امیر

روز جزا چه قامت هر مو نظر الم — از هیبت بلای جهنم کند رم رم رم

خورشید فرد جهان ز کنه هم در آن نظر — از هیبت جهان بی بمعنی بر در هم هم

گلدسته جمع جمله ملک بهر در زاد — از نقش از همه کار به تو ای خم

هر که نظر کند به غالب مالک جهنم — از دید غرایب [illegible] سرایت کم

گویم غلام شاه یکه بنا بر در رست — زین حرم همه برابر از [illegible] حرم ها جم

تا هست هست از که زر دریا [illegible] — که بر [illegible] نقد شهر [illegible] ثم

سر زد کند چه آتش نمرود لاله زار — گرد از [illegible] چنانکه [illegible] ارم

وان شه که گر تیغ کند آن بر در کسی — هنگام [illegible] دیگر در آن قرار دهم

الحاصله که زینت رسد از غلام او — جمله شهان عالم چه ریب ملک هم

دریا دریا که وقت رکوع [illegible] — عالم [illegible] کند [illegible] از ره کرم

برابر [illegible] رسد از کرم [illegible] او — تا روز حشر ابر ببارد در درم

آن شهسوار که گر تنها رو قدم بگذارد — [illegible] همه ارض سموات [illegible] هم

آن تیغ که [illegible] از آن رزق نشی — کان هیچ بر در [illegible] قلم

آن شهریار که گاه [illegible] قهر [illegible] او — کار [illegible] گاه [illegible] کاردم

روز زنده نعره الله اکبر آن اکبر — [illegible] نزول کرد سوی عدم

چون زند الف لا یکبار [illegible] — [illegible] کند [illegible] شکم

زاد از [illegible] از شرق تا غرب — گرا [illegible] کند بر [illegible] ستم

خواهان اوست جمله مخلوق در فلک — جویای اوست [illegible] نه در حرم

کافر [illegible] که [illegible] خدا است [illegible] — کار خدا [illegible] میکند [illegible] کم کم

سلطان [illegible] ی تو [illegible] — [illegible] اعرب محمد [illegible] عجم

[illegible] و کان [illegible] — [illegible] قدر [illegible] و ملک عدم

قرآن ناطق [illegible] معرفت — [illegible] اللهم

معصوم [illegible] در کردار [illegible] — شیر خدا و مظهر حق قدرت قدم

رحم رحیم [illegible] رحوم [illegible] — علم علیم عالم الله [illegible] مسلم

بعد از نبی خلیفه بر حق [illegible] — [illegible] یاد [illegible] مخدوم قسم

جای مولد مبارک تو گشت آن زمین — از قدرت تو کعبه حرم گشت محترم

شاها ز لطف تو بجهان [illegible] — [illegible] الم

[illegible] رحم کن [illegible] — [illegible]

[illegible] فقیر [illegible] — [illegible]

مصیبت

دلا دارم کباب از حسرت [illegible] علی اکبر — قدی دارم کمان از [illegible] علی اکبر

رضا [illegible] از طاق [illegible] آسمان [illegible] — چو [illegible] علی اکبر

ز رخسارش [illegible] قمر در خانه عقرب — [illegible] گیسوی علی اکبر

نهان صد داغ لیلا را بدل از تیر [illegible] — [illegible] علی اکبر

چو شمشیر شجاعت [illegible] — [illegible] علی اکبر

ز برق تیغ او [illegible] — و [illegible] از خلق [illegible] علی اکبر

ز کفش قطره شبنم نشسته بر گل رعنا — بهنگام جدا [illegible] علی اکبر

مصیبت

دلم ز فرقت اکبر دمی قرار ندارد — به قرار ندارد دلی که یار ندارد

فراق روی علی اکبر جوان چو بنا چار — من اختیار [illegible] اختیار ندارد

مرا غم علی اکبر [illegible] — عجب [illegible] که یار [illegible] ندارد

بگو چسان گذرد روز [illegible] غم او — کسی که در غم یارست روز کار ندارد

بران دلا که کند گلشن رخ اکبر — دگر هوای گل و میل گلعذار ندارد

حسین چو لاله بدل [illegible] داغ [illegible] — کسی که کرد دل از [illegible] داغدار ندارد

هزار اشک ندامت بروز حشر [illegible] — کسی که در غم او [illegible] ندارد

هر آنکه قطره اشکی ز دیده ریخت [illegible] — دگر [illegible] ندارد

حسین چو فخر جهان [illegible] — بجز حسین [illegible] افتخار ندارد

مصیبت

چه گوشواره عرش خدا حسین بزمین زد — زمین [illegible] بزمین زد

نهال [illegible] — که دست [illegible] ظلم [illegible] زد

ستون دین خدا [illegible] — [illegible] زد

[illegible] شد خراب [illegible] — که طعن نیزه به پهلوی آن امام مبین زد

[illegible] در صفت [illegible] چرخ [illegible] — [illegible] به پهلوی پاک حسین [illegible] لعین زد

سپهر قال سپهری و رسم در پی ات — بنام زینب محزونه خراشی زد
چو شرح ذکر مصیبت نگاشت و مخزون — هزار نشتر ماتم بقلبهای حزین زد

مصیبت

صبح عاشورا در عالم گشت بر ما سفید ۴۲ — در عزای شاه دین شد دیده ها سفید
تا کربلا از برای شاه مظلومان حسین — ابرها از بار غم بر رخت تا خاور سفید
تا زلیلی شکسته پیدا گردد در شگفت — چون صدف با شکر ظاهر گشت گوهر سفید
شد چو مه از لعل عسکر داد شهپر از غلط — ریخت اشک از زاغ را پر گرد و پر سفید
زاده ساقی کوثر را چو قامت گشت تر — ای سپه روان شد چشمه کوثر سفید
گوهر از شرق دین ماه نو شد طلوع — داشت همچون صبح صادق روی انور سفید
تا نشود بیش بلا کی بس آب سلسبیل — که شود خونین قبا بر قامت اکبر سفید
طالع قاسم سیاه مانند زلف نوعروس — نوعروسش را بود که بخت چون اختر سفید
طرفه کلکون گشت از تیر جفای حرمله — گرچه اول بود قنداق علی اصغر سفید
بعد مرگ نوجوانان شیب زینب افزود — گیسوان کلثوم را ریخت در چادر و معجر سفید
قد سیاه کرد چون در این مصیبت اشک ریخت — در شود طومار اعمال تو در محشر سفید

مصیبت

ظهر عاشورا در عالم گشت همچون شب سیاه ۴۲ — آفتاب از شرم شد چون طالع زینب سیاه
تا سر شاه شهیدان بر سر نی شد بلند — چهره خورشید شد چون طره مصعب سیاه
تا کر

تا کمر زینت نفس شاه خیبر گیر بست — صورت شمر لعین شد چون دل مرحب سیاه
نور ظلمت چون مقابل شد بهم زان روز گشت — شد جهان از رای سپه سیه مرکب سیاه
روز قتل شاه دین از جور آن قوم لعین — دختر از احباب شد محبوب طالع کوکب سیاه
تشنه کام از دار ساعت قحط آب — دل برای خشک کام خشک شد کبود لب سیاه
روی اکبر بر رنگ چون مه انور سفید — زلف مشکینش چو روی عنبر اشهب سیاه
گرچه منصب یعنی شمر اندر سپاه کینه خواه — در دو عالم روی او کرد یزدان منصب سیاه
قد سیاه روی از داغ علی اکبر ریخت — روی او چون مشق طفلان گشت در مکتب سیاه

هذا رسالهٔ فقرنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال امام الصادق لا اقوال و المخزن الاحادیث النبوی و لا فضال حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه
فقد عرف ربه هر که شناخت نفس خود را پس شناخت
پروردگار خود را و شناختن نفس چیست باید دانستن

که پروردگار عالم چهار عناصر در وجود آدم آفریده و آن را باد و
و خاک و آب و آتش ساخته و از شش جهت داده است
فوق و تحت و یمین و یسار و جنوب و شمال و نور داده
و حس داده پنج ظاهر و پنج باطن و آن پنج که ظاهرند
ناطقه و سامعه و لامسه و شامه و باصره و آن پنج که
باطن است خیال و وهم و فکر و فهم و حفظ و هفت
اعضا داده یک سر و دو دست و دو پای و پشت و
روی یعنی سینه و دیگر از روح و عقل و عشق و نفس
داده است چنانکه در قسمت عناصر باد بروح متعلق است و آب
بعقل و آتش بعشق و خاک بنفس تعلق داده و نفس بر چهار
قسم است اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه چنانکه اماره تعلق
بآتش دارد و لوامه تعلق بباد دارد و ملهمه تعلق بآب دارد و
مطمئنه تعلق بخاک دارد بدانکه آنچه خدای تعالی در آفاق آفریده در
وجود انسان نیز آفریده است قوله تعالی سنریهم آیاتنا
فی

فی الآفاق و فی انفسهم بعضی دوازده برج در آسمان است
در وجود انسان نیز چنین است حمل گوش ثور گردن جوزا
دستها سرطان زبان اسد سینه سنبله روده میزان
ناف عقرب مردی قوس ران جدی زین دلو
ساق حوت کف پای اما هفت ستارگان و دوازده برج
در آسمان در سیرند در وجود انسان نیز در سیرند دل چون خورشید
جگر چون مشتری شش چون قمر گرده چون زهره زهره چون
مریخ سپرز چون زحل دماغ چون عطارد بدانکه خاصه سال است
سیصد و شصت روز است و فلک نیز سیصد و شصت درجه دارد
و در وجود انسان نیز سیصد و شصت پاره گوشت و سیصد و شصت
پاره استخوان و سیصد و شصت پاره رگ و پی است چنانچه قوله
تعالی لترکبن طبقا عن طبق نوع دیگر کوههای تو
مثال موهاست و استخوانهای تو مثال دریاهاست و اندام کرنده
تو مثال گنجهاست و روی تو مثال عمارتهاست و پشت تو مثال

دیر انها است و چهار اخلاق تو مثال چهار فصل است طفلی چون
بهار است تابستان چون جوانی تیرماه چون ریش سیاه است زمستان
چون پیری گوش است آواز تو چون آواز رعد و جستن تو چون جستن برق
بدانکه گوش تو از زهره آب میخورد از آن سبب تلخ است و چشم تو
از جگر آب میخورد از آن جهة شور است و بینی تو از شش آب میخورد
از آن جهة ترش و گنده است و زبان تو از دل آب می خورد از آن
سبب شیرین است عقل در دماغ است حیا در چشم است فهم در گوش است
علم در سینه است و فکر در قلب است بدانکه انسان را چهار روح است روح
نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح ملکوتی و روح حیوانی
بآب زنده است چنانکه قوله تعالی وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ
حَيٍّ و روح حیوانی برزق زنده است قوله تعالی يَرْزُقُ
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ و روح انسانی بنفخ زنده است چنانکه
فرموده اند نَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا بدانکه روح نباتی صورت است
و روح حیوانی نفس است روح انسانی روح و روح ملکی عقل است
بدانکه روح نباتی در جگر است و روح حیوانی در دل است و روح
انسانی

انسانی در دماغ است و روح ملکی روح قدیم چون روح القدس که
روح انسانی پیدا است و دیگر همه ملایک روح است نور فعلی نور شده اند
قوله تعالی يَهْدِي اللهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ پس هر درویشی باید از وجود خود باخبر باشد والا نه درویش است
والله اعلم بالصواب در بیان چهار کلمه و چهار مقام قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم هر درویشی که ازین چهار کلمه و چهار مقام باخبر نباشد
پس او منافق است لقمه و لباس فقر بروی حرام است و در دو جهان
عذاب [illegible] محروم و سیاه روی و شرمنده گردد و از رحمت حق تعالی
ناامید باشد نعوذ بالله منها سوال ای درویش اگر ترا پرسند که
درویشی چند چیز است جواب بگو که هشت چیز است چهار کلمه و چهار مقام
چهار کلمه شریعت است که لا اله الا الله محمد رسول الله
دویم کلمه طریقت است که لا اله الا الله عظمته محمد رسول الله
خلیفته سیم کلمه حقیقت است که لا اله الا الله بیده قدرته
محمد رسول الله برهانه چهارم کلمه معرفت است
لا اله الا الله حقا حقا محمد رسول الله صدقا صدقا

چهار مقام اول مقام جبروت است دوم مقام ملکوت است
سیم مقام لاهوت است چهارم مقام ناسوت است اول مقام
جبروت است که او را مهتر جبرئیل میداند دویم مقام ملکوت است
که او را مهتر میکائیل میداند سیم مقام لاهوت است که او را مهتر
اسرافیل میداند چهارم مقام ناسوت است که او را مهتر عزرائیل میداند
سوال اگر پرسند که اول کلمه شریعت که گفته است دوم کلمه طریقت
را گفته است سیم کلمه حقیقت که گفته است چهارم کلمه معرفت که
گفته است جواب بگو که اول کلمه شریعت مهتر جبرئیل میگوید دوم کلمه
طریقت مهتر میکائیل میگوید سیم کلمه حقیقت مهتر اسرافیل
میگوید چهارم کلمه معرفت مهتر عزرائیل میگوید شریعت چون
اصل است و طریقت چون شاخ است حقیقت چون برگ است
و معرفت چون میوه پس باید فهمید که اگر درخت بود درین هر سه
چیز از کجا پیدا شدی شاید دیگر شریعت چون پوست است طریقت
همچون گوشت حقیقت استخوان معرفت همچون مغز است پس باید
دانست که اگر پوست نباشد این هر سه نبودی و این هر چه چیز که در
میان

میان است در یکدم خراب شدی سوال اگر ترا پرسند که در وجود
تو شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت چیست ای درویش
جواب بگو که شریعت خاک است و طریقت آب است و حقیقت
باد است و معرفت آتش است سوال اگر ترا پرسند در خدا تعالی
در شریعت و در طریقت و در حقیقت و در معرفت که را آفرید
جواب بگو که در شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
را آفرید و در طریقت مهتر میکائیل را آفرید و در حقیقت حضرت
آدم صفی الله را آفرید و در معرفت هر چهار را آفرید قال النبی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ
أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ أَسْرَارِي
سوال اگر ترا پرسند که شرط شریعت و طریقت و حقیقت و
معرفت چیست جواب بگو که شرط شریعت اسلام بجا آوردن است
و شرط طریقت طوق بندگی در گردن نهادن است و شرط حقیقت
تسلیم و توکل بر حق کردن است و شرط معرفت با حق حبیب بودن است
یعنی مجموعه مراتب توحید رسانیدن است قال النبی علیه السلام

اَلطّالِبُ الدُّنْیا مُخَنَّثٌ وَ الطّالِبُ العُقْبی مُؤَنَّثٌ
وَ الطّالِبُ المَوْلیٰ مُذَکَّرٌ قَوْلُهُ تَعالیٰ مِنْکُمْ مَنْ
یُرِیدُ الدُّنْیا وَ مِنْکُم مَنْ یُرِیدُ الآخِرَةَ وَ مِنْکُمْ
مَنْ یُرِیدُ اللهَ تَعالیٰ بعضی طالب دنیا اند و بعضی
طالب آخرتند و بعضی طالب خدای تعالی سؤال اگر ترا پرسند
که در تن تو چند پادشاه و چند وزیر است جواب بگو چهار پادشاه و چهار
وزیر است باز اگر پرسند که این پادشاهزاده وزیران چه نصیحت می دهند بگو
که اول پادشاه روح است و وزیر او عقل است عقل میگوید ای پادشاه
هیچ نکنی و از بدی پرهیز کنی اگر نکنی نزد خدای تعالی سرافراز شوی دوم
پادشاه نفس است و وزیر او شیطان است میگوید ای پادشاه هر چیز که در
دنیا هست دیگر هیچ چیز نیست زنا بکن حرام بخور هر چه پیشه کنی است
مرشد خواهد شد سیم پادشاه دل است و وزیر او زبان است و زبان
میگوید که ای پادشاه هر طرف ... تو غالب شوی مثل آن طرف سوم چهارم
پادشاه عشق است و وزیر او جنون است جنون میگوید ای پادشاه دین و دنیا
بهشت و دوزخ در راه محبت در باز و ... این جمله چیزها را نیز بگذار تا در
حضور دوست شوی و الا در محبت نقصان است که طالب ... سؤال
اگر

ا‌گر ترا پرسند که امام تو چند و قبله چند و محراب چند است جواب بگو
که پنج امام است اول امام تن دوم امام جان سیم امام دل چهارم
امام عقل پنجم امام فهم است و پنج قبله اول قبله خانه کعبه است
که از سنگ مرمر است که قبله مؤمنان است دوم قبله بیت المقدس است
که از یاقوت سرخ است که آن قبله فرشتگان است سیم قبله بیت المعمور است
که از زبرجد است که آن قبله پیغمبران است چهارم قبله عرش است که از
زمرد است که آن قبله حاملان است پنجم قبله کرسی است که از نور است
که آن قبله گردپایان است طالبان را معلوم باشد تن در محراب کعبه جان
در محراب بیت المقدس دل در محراب بیت المعمور عقل در محراب
عرش فهم در محراب کرسی است سؤال اگر ترا پرسند که در تن تو کدام
جای تو مصحف است و کدام جای تو مؤمن است و کدام جای تو مسلمان است
و کدام جای تو کافر است و کدام جای تو مسافر است جواب بگو که سر من
مصحف است دل من مؤمن است زبان من مسلمان است نفس من
کافر است پای من مسافر است سؤال اگر ترا پرسند که در تن تو
چند فقیر ند بگو چهار فقیر ند اول فقیر صبر است دوم فقیر شکر است

سیم فقیر قناعت است چهارم فقیر دانستن ذات واجب الوجود است
سؤال اگر ترا پرسند که در تن تو پیر تو و مرید تو و مرشد تو و طالب
تو کدام اند جواب بگو که روح پیر است و جسم مرید است و دوم فقیر است
و فهم طالب است و هر که درویشی را دانستن این سؤال و جواب لازم است
اگر نداند درویشی او عین ضلالت است نعوذ بالله منها در بیان خرقه است

بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا محمد یا علی

بدان ای درویش صادق اگر ترا پرسند که خرقه آورده است و که
پوشیده است و در وی چه نوشته بود بگو که فرمان رب العزت در رسید
که ای جبرئیل برو در باغ بهشت و یک برگ از درخت باغ بهشت و
برگ دیگر از درخت طوبی آورده پیش جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ببرد بگو خدای تعالی ترا سلام فرستاده و بعد از سلام تحفه و درجه
میفرماید که این خرقه رحمت من است بر کسی خواهی داد که عیب خلق
را تواند پوشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دیدن خرقه
بنهایت شادمان شده و جمیع صحابه عظام کرام رضوان الله علیهم از بهر
تعظیم آن خرقه ایستاده شدند و مضمون جهان سر برآورده دیدند و در
گریبان خرقه نوشته دیدند یا صَبُورُ یا شَکُورُ یا کَرِیمُ یا
حَفِیظُ و در دامن خرقه نوشته دیدند یا اَحَدُ یا صَمَدُ
یا

یا فَرْدُ یا نُورُ لایَزال بعد از آن آنحضرت با صحاب کبار
فرمودند اگر این خرقه ایشان را بدهم چه خواهید کرد چنانچه ایشان هر کدام
موافق معمول خود بعرض رسانیدند چون نوبت به شاه مردان امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد گفت یا سید المرسلین اگر به من عنایت شود ستار
عیب پوشی کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند یا علی مرا
از رب العزت همین خطاب است بگیر که بر تو مبارک است و نیز مروی است
که چون در شب معراج آنحضرت را عروج بعالم بالا رسید و فی البدیهه
حضرت مهتر جبرئیل خرقه سبز که را در خوان رحمت ایزدی نهاد و گفت
یا رسول الله این خرقه رحمت الهی است بر کسی خواهی داد که عیب خلق
را بپوشد و از این آنحضرت با کمال مهربانی از جمیع یاران پرسیدند که اگر
این خرقه در نزد شما باشد چه کنید آخر الامر آنحضرت بفرمان رب العزت
بجناب شاه ولایت عنایت فرمودند پس بدان که ای درویش صادق
سؤال اگر ترا پرسند که ایمان خرقه چیست و نماز خرقه چیست و
قبله خرقه چیست و نیت خرقه چیست و فرض خرقه چیست و سنت
خرقه چیست و غسل خرقه چیست و پاکی خرقه چیست و پیرون خرقه
چیست و اندرون خرقه چیست و جان خرقه چیست و کلید خرقه

چیست و کمربند خرقه چیست و دامن خرقه چیست و قدم خرقه چیست
و حکمت خرقه چیست و خوراک خرقه چیست و پوشش خرقه چیست
و نام خرقه چیست جواب بگو که ایمان خرقه ستار است و از خرقه پاکی است
قبله خرقه پیر کامل است نیت خرقه خدمت است و فرض خرقه صحبت است
سنت خرقه خدمت است عمل خرقه ترک دنیاست پاکی خرقه اجابت است
بیرون خرقه نور است اندرون خرقه هدایت است جان خرقه ریاضت است
و کلید خرقه توکل است و کمربند خرقه کوشش است و دامن خرقه سرپوش
تمام عالم است و قدم خرقه سفر است و حکمت خرقه رهبری است و
خوراک خرقه سوزن است و صورت خرقه خرقه و خوب است و نام خرقه حیات
البحر است در بیان فقر است بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین این رساله
در بیان فقر است اگر ترا پرسند که فقر چیست جواب بگو که فقر بزرگ است
عجب گنجی است یزدان او کلیدان کنج دل درویشان است قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الفقر فخری و الفخر منی سؤال اگر ترا
پرسند که اول فقر چیست و آخر فقر چیست و تاج فقر چیست و کمربند فقر
چیست و لقمه فقر چیست و جامه فقر چیست و خانه فقر چیست و مرکب فقر
چیست و کلید فقر چیست و گنج فقر چیست و توشه فقر چیست و قوت
فقر چیست و نور فقر چیست جواب بگو که اول فقر فنا است و آخر فقر
بقا است

قناعت و تاج فقر توکل بر خداست کمربند فقر خدمت مرشد است لقمه فقر
صبر است جامه فقر ستار است دین فقر بیدار است خانه فقر قناعت است
و مرکب فقر شوق الهی است گنج فقر مسکینی است کلید فقر ارادت است میوه
فقر ریاضت است توشه فقر تقوی است قوت فقر بلند همتی است و نور
فقر ذکر حق سبحانه و تعالی است قال النبی علیه السلام کل شیء
یحتاج لکل شیء لا یکون بذکر الله تعالی فهو منه
سؤال اگر ترا پرسند در سر چه داری بگو تاج معرفت در پیشانی چه
داری نور ولایت در گوش چه داری صلاح و سنت در چشم چه
داری دیدار و خشیت در بینی چه داری خوشبوی جنت در زبان چه داری
کلمه شهادت در دهن چه داری لقمه طریقت در گردن چه داری رشته محبت
در دست چه داری خیر و سخاوت در کمر چه داری خدمت با عظمت در
جان چه داری عزت با حرمت در پای چه داری صورت مسافر چه
داری والله اعلم سؤال اگر ترا پرسند که شریعت و طریقت و
حقیقت و معرفت بکدام آیت ثابت می شود یا اینکه ثابت است
جواب بگو انی الله و ان الرسول اگر ترا پرسند که آیت
کتابت عشق زبان کدام است جواب بگو کانوا اخی تیها

و اهلها و کان الله بکل شیء علیما در بیان چهل
و چهار مقام نقل است از سلطان سید احمد کبیر که اگر ترا پرسند
مقامات فقر چیست جواب بگو که چهل و چهار مقام است اول
مقام توبه دوم مقام ترک دنیا سیم مقام علم چهارم مقام عقل
پنجم مقام حلم ششم مقام تسلیم هفتم مقام قناعت هشتم مقام عبادت
نهم مقام مخالفت نفس یعنی هرچه نفس کار کند دهم مقام ذکر یازدهم
مقام فکر دوازدهم مقام زهد سیزدهم مقام تقوی چهاردهم مقام توکل
پانزدهم مقام صبر شانزدهم مقام صفا هفدهم مقام رضا هجدهم مقام
عشق نوزدهم مقام شکر بیستم خلق بیست و یکم مقام رجا بیست و دوم مقام
اخلاص بیست و سیم مقام تواضع بیست و چهارم مقام اخلاق بیست و پنجم
مقام ... بیست و ششم مقام شوق بیست و هفتم مقام زحمت بیست و
هشتم مقام خوف بیست و نهم مقام عارفان سی ام مقام لطف
سی و یکم مقام هدایت سی و دوم مقام استغفار سی و سیم مقام عصمت سی و چهارم
مقام خصوصیت سی و پنجم مقام دیانت سی و ششم مقام حکمت سی و هفتم
مقام مراقبه سی و هشتم مقام مجاهده سی و نهم مقام شرم چهلم مقام محبت
چهل و یکم مقام مستغرق الهی چهل و دوم مقام فضیلت چهل و سیم مقام
قربت چهل و چهارم مقام همت است و بعضی گویند نه مقام است اول
مقام

مقام فانیان است که منسوب به آدم صفی الله است دوم مقام شاکران است
که منسوب بحضرت نوح است سیم مقام عابدان است که منسوب بحضرت
ادریس است چهارم مقام زاهدان است که منسوب بحضرت عیسی روح الله است
پنجم مقام عاشقان است که منسوب بحضرت موسی کلیم الله است ششم مقام
محبوبان است که منسوب بحضرت یوسف علیه السلام است هفتم مقام صابران است
که منسوب بحضرت ایوب صابر است هشتم مقام راضیان است که منسوب بحضرت
اسمعیل ذبیح الله است نهم مقام عارفان است که منسوب بحضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم است در بیان تاج اگر ترا پرسند که کلاه که آورده است
و که پوشیده است و کرا عنایت شد و چند نوع دارد و چند حرف است جواب
بگو که حضرت مهتر جبرئیل از فرمان رب العالمین از بهشت آورد و حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پوشید و عنایت شد بحضرت امیر المؤمنین علی
از آنجا بحضرت خواجه حسن بصری رسید و از خواجه حسن بدست درویشان
افتاد و چهار نوع دارد بچهار معنی است معنی اول ترک چشم کند از بد دیدنی
دوم ترک گوش کند از ناشنیدنی سیم ترک زبان کند از ناگفتنی
چهارم ترک دست و پای کند از ناگرفتنی نگیرد و از نارفتنی نرود و چهار
حرف است حرف اول کاف است کلام اندک کند دوم لام است بر

هر کس لطف کند سیم الف است که ذکر الله بسیار گوید چهارم هیچ بابت
از حق طلب نباید **سؤال** اگر ترا پرسند که میان بند چرا بسته و کمر بند چه بود
جواب بگو که آدم صفی الله علیه السلام میان بسته بود وقتی که از بهشت بیرون می آمد
شاخ انگور پیچیده بود و از برگ انگور چیزها پوشیده بود و بعضی روایت
می کنند کمر بند از پشم شتر صالح پیغمبر بود و از خدای تعالی در خزانه غیب نگاه
داشته بود تا مشغول حضرت خضر علیه السلام در رسید آن کمر بند را بر خضر بستند
روان کردند تا برکت آن آب حیات رسید و آنچه باشد پس اهل درویش
کمر بند را هفت بند باید و از هر بند بندی چیزی باید معنی اول بخیلی از دل بکشی
و سخاوت در دل آری دوم غفلت از دل بکشی حکمت در دل آری سیم بند
طمع از دل بکشی قناعت در دل آری چهارم حقد از دل بکشی تواضع در دل آری
پنجم بند کبر از دل بکشی مهر و محبت در دل آری ششم بند معصیت از دل
بکشی طاعت در دل آری هفتم بند کذب از دل بکشی راستی در دل آری
سؤال اگر ترا پرسند که میان بند بر هفت بند شد چرا زیاده و کم نشد
جواب بگو از بهر آنکه حق سبحانه و تعالی هفت زمین و هفت آسمان و هفت
اقلیم و هفت روز و هفت اندام و هفت دوزخ و هفت بهشت آفریده است
سؤال اگر ترا پرسند که کمر بستن از برای چیست **جواب** بگو که از بهر خدمت
کردن و آشکار کردن طریقت است و چون هرگاه خواهد کمر بر بندد
این

این دعا را بخواند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار اولئک لهم نصیب مما
کسبوا والله سریع الحساب کمر بستنی احمد مختار کشودنی حیدر
کرار صاحب ذوالفقار وقت مدد است **سؤال** اگر ترا پرسند که کشکول
که آورده و که تراشیده و که عنایت شد و کدام چوب است **جواب** بگو که
مهتر جبرئیل آورده و مهتر میکائیل تراشیده و عنایت شد بحضرت ابراهیم
خلیل الله و چوبش از درخت طوبی است آورده اند که روزی بحضرت ابراهیم
خلیل فرمان الهی در رسید تا خانه کعبه را بنا کند امر شد مهتر جبرئیل را که برود
در باغ بهشت چهار ستون بستان از درخت طوبی و بگو درختها را که در خانه
کعبه استوار کن و در میان آن ستونها یک ستون بلند است ببرد مهتر
میکائیل را فرمان آمد که برود یک کاسه بزن و نام از آن کشکول نه و بگو
دوست ما را در خانه کعبه بدارد کشکول را تعظیم کنند تا محمد حبیب ما پیدا
شود و آن وقتی باشد که بندگان ما بسیار باشند و شوق ها در دل ایشان
پیدا شود و این کشکول را اختیار آرند پس اهل درویش فرموده درویشان
همین است هر کس که کشکول را اختیار آرد و اعتقاد بر کشکول کند پنجم

کشکول را بگیرد بدست راست و بگوید آتنا الله التوفیق یرزق
من غیر حساب خانه بخانه بگردان پیش درویشان نظر صلاح
بکن و بعد از آن طلبیده آورده بود پنج کرسنه را و اگر شوانی چهار کرسنه
را بده و اگر شوانی سه کرسنه را بده و اگر شوانی دو کرسنه را بده و اگر
شوانی یک کرسنه را بده و اگر یکی را شوانی مورچه را بده و اگر شوانی
لقمه طعام زاغ را بده و اگر شوانی لقمه طعام در دریا انداز و اگر
از آن هم شوانی برو لب دریا کشکول را بشوی آنجا ماهیان بیخورد آن وقت
ترا کشکول دو معجزه حلال رزق نیک می آرد یک معجزه حلال می آرد حقه
معجزه حرص می آرد خوک معجزه روز محشر از شفاعت محمد نا امید باشد
نعوذ بالله منها **سؤال** اگر ترا پرسند که پیش کشکول چیست پس کشکول
تو چیست دست راست کشکول تو چیست دست چپ کشکول تو چیست بالای
کشکول تو چیست پائین کشکول تو چیست و اندرون کشکول تو چیست بیرون
کشکول تو چیست گرد کشکول تو چیست و در میان کشکول تو چیست و فرض
کشکول تو چیست و سنت کشکول تو چیست **جواب** بگو پیش کشکول زر قدرت است
پس کشکول موت است راست کشکول بهشت چپ کشکول دوزخ است
بالای کشکول عرش است پائین کشکول کرسی است اندرون کشکول لکرات
بیرون

بیرون کشکول جان است گرد کشکول جنت و جهد اطلاق میان کشکول
پر نعمت نور الله است فرض کشکول خانه بخانه گردانیدن است سنت کشکول
پیش درویشان نهادن است **سؤال** اگر ترا پرسند از درویشی که کشکول تو
چند در و چند بر دارد **جواب** بگو پنج در و پنج بر دارد اول در خدای دارم
بدلیل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین دوم در
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دارم بموجب لولاک لما خلقت
الافلاک سیم در علی مرتضی دارم بموجب قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم انا مدینة العلم و علی
بابها چهارم در پیر مرشد با صفا دارم پنجم در سخی با سخا دارم
پنج پیر بعضی پنج انگشتان **سؤال** اگر ترا پرسند که نام کشکول
تو چیست **جواب** بگو که نام کشکول کنج البحر است **سؤال** اگر ترا پرسند
که کشکول کردن رضای درویش است و در دل شیر چند حرف است
جواب بگو پنج حرف است اول دال است دنیا را طلاق بدهد
راست رنج کشد سیم واو است وقت را فوت نکند چهارم یا است
یقین ثابت کند پنجم شین است شفقت بجمله عالم کند آنگاه درویش باشد

کنجکول نامه همین است هرکه داند بخواند والا نه طلب نماید والسلام

سؤال اگر ترا پرسند که چهار پیر و چهارده خانواده کدامند جواب

بگو که چهار پیر اول پیر جانب مشرق خواجه عبد الرحیم دویم پیر جانب

مغرب خواجه عبد الکریم سیم پیر جانب شمال خواجه عبد الجلیل

چهارم پیر جانب جنوب خواجه عبد الرشید و خواجه ابو المعانی قطب است

که از درگاه رب العالمین نمایان است در بیان چهارده خانواده برین

تفصیل است اول زیدیه دویم عباسیه سیم ادهمیه چهارم هبیریه پنجم

چشتیه ششم جلیلیه هفتم طیفوریه هشتم کرخیه نهم سقطیه

دهم جنیدیه یازدهم کازرونیه دوازدهم طوسیه سیزدهم فردوسیه

چهاردهم سهروردیه اول از حضرت شاه رسالت پناه بحضرت امیر المؤمنین

شاه ولایت و از ان حضرت خواجه حسن بصری شده اند و از خواجه حسن

بصری دو فرقه اند اول حضرت خلیفه حبیب عجمی دویم حضرت خلیفه عبد الواحد

ابن زید و از حضرت خلیفه عجمی نه خانواده اند حبیبی و طیفوری و

کرخی و سقطی و جنیدی و کازرونی و طوسی و سهروردی و فردوسی و

و از حضرت خلیفه عبد الواحد ابن زید پنج خانواده است ادهمی و

هبیری و عباسی و چشتی و زیدیه خواجه معین الدین است والسلام

والاکرام

هو الله الصمد · لبیک بسم الله · یا الله یا محمد یا علی · نستعین بالله

العزیز المتعال شانه حقیقت دوازده پیاله این است

پیاله اول القدرة الله تعالی	پیاله دویم از نور است الحمد لله الذی جعل الظلمات والنور
پیاله سیم عشق است العشق بثبوت نبی یوسف	پیاله چهارم زمین است اذا زلزلت الارض زلزالها
پیاله پنجم آسمان است اذا السماء انشقت	پیاله ششم عقل است نحن نعبد اسلام الدین
پیاله هفتم شریعت است شرع لکم من الدین	پیاله هشتم طریقت است الطریقة و ما فلات
پیاله نهم حقیقت است الرحمن الرحیم و الالنس فقد رضی الله عنهم و رضوا عنه	پیاله دهم معرفت است معرفة الرب مؤمن المعروف و النهی عن المنکر
پیاله یازدهم موت است انا نحن علی الموت	پیاله دوازدهم پیر و مرشد است انا اعطیناک الکوثر

و تاج مولانا علی دوازده ترک داشت دلالت کند بر دوازده امام

رضوان الله علیهم اجمعین اگر پرسند قد تاج چیست بگو الف

میان تاج چیست بگو نور تجلی پنبه تاج چیست بگو کلمه توحید روی تاج چیست

بگو دوازده امام فتیله تاج چیست بگو خلیفه کامل قبه تاج چیست بگو

پیر آستر تاج چیست بگو حلقه بهشت تسبیح تاج چیست بگو استغفر الله اذب

تاج چیست بگو از به بهار برین و سر تاج چیست بگو مرتضی علی و حیات تاج

چیست بگو بر سر نهادن و ممات تاج چیست بگو از سر برداشتن و هر که این علمها را

نداند و شرطهای آن را بجا نیارد تاج پوشیدن بروی حرام است اگر ترا پرسند

که روح چند است بگو چهار اول روح جسمانی دویم روح سیرانی سیم روح

سلطانی چهارم روح قدسی اگر پرسند عقل چند است بگو چهار اول

عقل معاش دویم عقل معاد سیم عقل عرفان چهارم عقل کامل اگر پرسند

که نفس چند است بگو چهار است اول نفس اماره دویم نفس لوامه سیم نفس

ملهمه چهارم نفس مطمئنه آورده اند که روح چهار هر یک مقامی دارند روح

جسمانی با عقل معاش با نفس اماره شریعت است عالم ملک است مقام

سر نفس است و روح سیرانی و عقل معاد و نفس لوامه عالم جبروت است

و معرفت است مقام جبرئیل است روح سلطانی و عقل عرفان و نفس

ملهمه طریقت است عالم ملکوت است مقام عزرائیل است و روح قدسی

و عقل کامل و نفس مطمئنه حقیقت است عالم لاهوت است مقام

میکائیل

میکائیل است آورده که از حیوانات ده جنس داخل میشوند اول ناقه

صالح دویم نعز موسی سیم حمار عزیز چهارم نمل سلیمان پنجم هدهد بلقیس

ششم کلب اصحاب کهف هفتم زنبقت یوسف علیه السلام هشتم حوت

یونس نهم خر عیسی دهم براق حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

اگر پرسند که کعبه شریف چند ستون دارد چهار عثمان عفان و دیان

بریان اگر پرسند که در بهشت چند چشمه است بگو چهار سلسبیل و زنجبیل

و کافور و تسنیم سؤال اگر از طریقت پرسند بگو طریقت از امام

جعفر صادق است چنین است که میفرماید که هر درویشی و خرقه پوشی

میباید از چهل و چهار مقام خبردار باشد و اگر نه از هشت مقام خبر

داشته باشد و اگر نداند لقمه نوشیدن و خرقه پوشیدن او را روا نباشد

مقام زاهدان مقام تائبان مقام عابدان مقام صابران

مقام راضیان مقام شاکران مقام محبان مقام عارفان

تائبان به آدم دادند آدم تائب بود ارشاد زاهدان بعیسی دادند

عیسی زاهد بود ارشاد عابدان بادریس دادند ادریس عابد بود ارشاد

صابران بایوب دادند ایوب صابر بود ارشاد راضیان باسمعیل

داوند اسمعیل را خرقه ارشاد شاکران بنوح دادند نوح شاکریه
ارشاد محبان با براهیم دادند ابراهیم محب بود ارشاد عارفان
بمحمد دادند یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عارف بود
اگر پرسند که درویشی چند مرتبه است بگو هفت مرتبه است اول جان مردی دوم
کرم سیم رضا طلبی سیم سیاحت چهارم خرقه پوشی پنجم صبر و شکیبائی ششم
غربت هفتم قناعت اول جان مردی از آدم مانده است دوم رضا
طلبی از اسمعیل مانده است سیم سیاحت از خضر مانده است چهارم خرقه پوشی
از موسی مانده است پنجم صبر از ایوب مانده است ششم غربت از عیسی مانده است
هفتم قناعت از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مانده است والله اعلم بالصواب

فاتحه تکبیر فقرا این است

الهی بزرگ و عظیم و رحیمی جمیع کائنات در قبضه قدرت تو است
بی رضای تو برگی از درخت نریزد و مرغ نپرد و عقل کل به کنه ذات تو نرسد

ای ذات تو بر کل ممالک مالک ... در راه روان کوی عشقت سالک
منی محمد تو از کلام تو بخوانم ... انت الباقی و کل شیء هالک

درود و ثنا و معلوم اوراق اشجار بر آن سرور و زینت عرش
برین احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بلا

بلا و محمد الله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب و
مظهر العجائب مفرق الکتائب والشهاب الثاقب علی بن ابی طالب
را و لا داود را یاد میکنیم خدا را آدم صفی الله را و نوح نجی الله را و
ابراهیم خلیل الله را و اسمعیل ذبیح الله را و موسی کلیم الله را و عیسی روح الله را
و محمد بن عبدالله را یاد میکنیم چهار کتاب را و اصحاب را و پنج تن آل عبا را
و دوازده امام مقتدا را و چهارده معصوم پاک را یاد میکنیم هفتاد و دو تن
شهدای دشت کربلا را و هفت پیغمبران اولوالعزم را یکصد و بیست و چهار
هزار نقطه نبوت را سیصد و سیزده تن رجال الغیب را چهل تن ابدال را
و هفت تن اخیار را و سه مرد اوتاد و ده مرد قطب را و یک تن غوث را
یاد میکنیم انبیا را و اولیا را و اصفیا را و مقتدا را و صالحان را و
عاقلان را و عارفان را و عاشقان را یاد میکنیم چهار تکبیر را و چهار صفا را
و چهار جماعت را و چهار پیر شریعت را و چهار پیر طریقت را و چهار پیر حقیقت را
و چهار پیر معرفت را یاد میکنیم شریعت عالیه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم را و پیران طریقت علی مرتضی را مردان هند را و پیران سند را
و صوفیان سرمست را و قلندران زبردست را و خاک نشینان خاموش را

و یکتا نشینان در در و کوه ها و سوخته دلان شهر غربت را و شکستگان شهر غربت را
و ریاضت کشان شیراز را و دوازده هزار غیبیان چراغ را و دوازده
هزار نقطه بندگان هند را از ان شاه ناصر خسرو را و سینه خراسان
علی ابن موسی الرضا را و پیر هندوستان خواجه احمد زنده فیل را و
گلزار کشت زار و شیخ زیب شکر گنج را و بابا حق را و لال شهباز قلندر را
و شهباز ولی او شاه جلال الدین را و پنج کتاب حضرت علی را و دو نیم
کتب حقانی پادشاه را و دوازده هزار کتب مولا علی الکبیر برای عالم

بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان ... که علم حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بناد راحله رهروان عالم غربت ... که مرغ هیچ نپرد بال در مراحل ایشان
بآب دیده محبان نور رسیده وصل ... که نطق ناطقه لال است در مقابل ایشان
بآه و ناله آن عاشقان سلسله دار ... که جز تو نیست کسی زیر زنجیر ایشان
بزرگوار خدایا بگو بیت که مرا تو ... در این جریده مقصود ساز داخل ایشان
دلم چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث ... رسان تو کشتی جان مرا بساحل ایشان

قصه ای از سخن عشق خدا
پر اکنون سخن عشق آتش بار کرد
او از عدل و روح مجان عشق بیدار کرد
زان قضا طالع آمد بر در ادراک
[illegible]
[illegible]
چون قضا کرد ... شهر بیدار کرد
[illegible] القراء ابلج
[illegible] آن روز ... کرد
[illegible]
سلطان [illegible] نگاه کرد
[illegible]
طلعت چهار یار [illegible]
کو در میان [illegible] کار زار کرد

[illegible]
[illegible]

[illegible] مصطفی بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع العابدین
[illegible] داود [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
علم علم [illegible]
[illegible] امام [illegible]

٩٣

[illegible]

٩٤

[illegible]

٩٤

[illegible]

٩٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۰

[illegible]

۱۲۱

[illegible]

۱۲۲

[illegible]

۱۲۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢٩

[illegible]

١٢٨

[illegible]

١٣١

[illegible]

١٣٠

[illegible]

١٤٢

ایضاً مسلسلاً

[illegible]

ایضاً مسلسلاً

[illegible]

١٤١

[illegible]

١٤٣

[illegible]

١٤٥

[illegible]

نامرغ زبان در قفس نکو دارند
[illegible]

ایضا قصیده

[illegible] صبا بطلب
شمیم [illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
حیات جان ز لب لعل [illegible] بطلب
[illegible]
بنفشه [illegible] بطلب

[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
طریق کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال
[illegible] صفا بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] کیمیا بطلب
ورد

[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب

[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] بطلب
[illegible]
[illegible] دعا بطلب

ابا وجود نواز کاینات مستغنی | مباد حاجت خواهش بکس ز تو بطلب
ولی ز بهر دوام جلال منصب و جاه | دعا ز منطق پیران پارسا بطلب
بروز حشر مشام خرد معطر کن | شمیم رایحهٔ خلق مصطفی بطلب
طریق مردمی و مردی و جوانمردی | ز شاه عرصهٔ میدان لافتی بطلب
ز بهر سرمهٔ احداق چشم حور العین | غبار موکب مفخر لقب بطلب
بجو ایکاه چمن همدم صبا بخرام | بخور عنبر از آن زلف مشکسا بطلب
بهار لاله و سنبل بروضهٔ [illegible] | ز خون و موی شهیدان کربلا بطلب
هدایت ازل از لطف لایزال بخواه | عنایت ابد از چشمهٔ [illegible] بطلب

قصیدهٔ لف و نشر در منقبت امیر المؤمنین ع

بازنو بستان از سر دستان | رفته به بستان بلبل محرم
نغمه‌سرایان رقص نمایان | خرم و خندان خوشدل و بیغم
بر ورق گل بهر توسل | کرده منقش خامهٔ نرگس
زآب زر تر تحفهٔ دیگر | مدحت حیدر ساخت مرقم
او بتفرع او بتشرع | او بتفضل او بتأمل
بندهٔ مولا والی والا | بر همه اعلا وز همه اعلم
هم بتصوف هم بتکلف | هم بنظافت هم بلطافت
جوهر از هر جان منور | جسم مطهر مشک معطر

نفحه

نفحهٔ بو را وجه نکو را | طرهٔ او را وز خم پرخم
روی چو ماهش موی سیاهش | گرد سپاهش خاک پناهش
بدر منور نفحهٔ عنبر | افسر قیصر تاج سر جم
حلقهٔ مویش عاشق رویش | خادم کویش زنها بویش
جمال سلیمان یوسف کنعان | موسی عمران عیسی مریم
در ره عرفان بوده سپیدان | داده سلمان از ره ایقان
مرد توکل راکب دلدل | دستهٔ سنبل تازه و خرم
وقت حکومت روز خصومت | بر در باری در شب تاری
داور دوران یاور یاران | بندهٔ فرمان ثابت و محکم
پیش پیمبر از همه بهتر | بر در خیبر از سر خنجر
نایب مطلق قاضی برحق | ناصب سنجق قاتل زنیم
ضربت تیغش نطق بلیغش | قلب سلیمش دست کریمش
قاتل ثعبان قاری قرآن | قابل ایمان معطی درهم
ذو سه طلاقه بر همه فاقه | کرده بیثرب مولد و مشرب
زال سطرا تارک دنیا | ملجأ و منجا کعبه و زمزم

از زیارت وی زیارت | هم بتو باید هم بتوست بد
حجت و برهان حکمت لقمان | مهر سلیمان خاتم حاتم
سر نهانرا راز جهانرا | کون و مکانرا کشف و بیان را
علم تو کاشف علم تو واصف | عقل تو واقف فهم تو افهم
در کف کافیت در دل صائبت | بوده معین کشته مزین
خشیت یحیی طلبت موسی | رفعت عیسی صفوت آدم
خلق عظیمت قلب سلیمت | بذل عمیمت دست کریمت
ممکن جهان مسکن ایمان | ابر بهاران وقت کرم یم
سوختگانرا بلبل جانرا | زنده‌دلانرا دردکشان را
داغ تو برجان خاک تو ریحان | درد تو درمان نیش تو مرهم
بحر عطارا باد صبا را | مشک ختا را جان سحارا
کف تو وافی نور تو کافی | لطف تو شافی خلق تو همدم
که ز کلامت که ز پیامت | که ز شمیمت که ز نسیمت
دیده منور سینه معطر | خاک معنبر باد مشمم
دفع موافق رفع منافق | شادی مؤمن تا شود این
درصف

درصف هیجا تیغ تو هر جا | سور برا اعدا ساخته ماتم
از تو مخرب از تو معرب | از تو مشرب از تو مطرب
قلعه خیبر گردن عنتر | تشنهٔ کوثر سینهٔ مغنم
ساحت مزین کرد طوفان | خنجر تیزت وقت ستیزت
سبزهٔ صحرا لالهٔ حمرا | از تن اعدا خون دمادم
روز مصافت بر رخ صافت | وقت طوافت بحر لطافت
از خوی مشکین برگل نسرین | دانهٔ پروین ریخته شبنم
درصف صفین برزبر زین | از سر تمکین ازره تلقین
نازی غازی قاضی تازی | قاضی بازی مفتر ارقم
روز شجاعت درصف طاعت | هم بکرامت هم بامامت
مرد تمامی میر امامی | بی‌کرامی صدر مکرم
زاد اول فطرت ازره | ذات تو نامی هم ز اسامی
بر همه اشیا مبدء اشیا | بر همه اسما اسم تو اعظم
عالم جانرا جان جهانرا | خسته‌دلانرا روح روانرا
چشم و چراغی گلشن و باغی | مرهم داغی زینت عالم

بسته کمندت خسته سمندت | خسته زبندت کس نفکندت
گردن گردان کلهٔ مردان | بازوی شیطان از بر ادهم
رشته بگردن ناشسته ز تیغ خون | کرده همیدون آیهٔ زریون
بر پرانت تیغ برانت | گرز گرانت کردهٔ رستم
دربر یزدان درصف میدان | از سر تقوی درهمه معنی
غالب امری قاتل عمری | منکر مجری ایمت مسلم
هم بطریقت هم بطریقت | هم بشریعت هم بحقیقت
میر و شاهی مرشد راهی | سر الهی امر تو مبرم
هم بتو پیدا اسم بتو والا | هم بتو پیدا اسم بتو گویا
صورت اشیا طارم اعلا | ویا اعمی منطق ابکم
ابر صامت بحر کرامت | از پی تحفه چابک و طرفه
بندهٔ کمتر آمد بردر | لف منثر ریخته درهم
ببر کرامت میل مرامت | از پی حاجت موانا نیامت
رونق رودی ذاک شوحی | کرده صبوحی شعر معجم

قصیده در مدح جناب امیر

گهگم ز کلام فانی اگر کند بجا | اما فروزان منور کند عطا
تیغ تیزه و بیخ افرخ کند بجا | نیزان برجوید نه فادر کند بجا
بی‌جبر شکار بهمن کند بجا

نسیمه که در شب براق برنام | شبگیر بهمن بکف دربیخ برزم اهرام
در برزوی ابرزای نظاره زر تیغ راهم | در مرغ زرنب ابرکه تیغ در طعام
گرکت بکاره فانی اگر کند بجا

روزی که کند قربانی جوزم برهنت | در ملکی برداکنت ملیان کنه کنت
بهر شکوه کار زتیغ و تیغ بزنت | یکموبه دست دارنت ز تقدیر برزنت
کرد که زلفین ز تیغ ملکز کند بجا

دلطیان قتاده بلاز زمینی بر یکسی | نور بزرنت امیر صفا لا لرد دیلی
تکم بنهان فانه نمو وار فانی علیار | علیار که کرت فانه بیخی رب فلک
گنجور در خرد منور کند بجا

مرغ زتیغ درمه نشق بای زیهار | آمدی بکوبار بهر اکتب و شکوه ز شکوار
بکر در کناره ز کرکی نغمه برنهار | در سیر شکیبه نه از برکه افغار
صحیح نه رودی نیه فاه در کند بجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٥٦

[illegible]

١٥٨

[illegible]

[illegible]

١٥٧

[illegible]

١٥٩

١٦٠

[illegible]

وَمَن يَتَّقِ اللهَ يَجْعَل لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ

جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا جهت محبت [illegible]

[illegible] يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلهِ

جهت چشم زخم این آیه را بنویسد و با خود نگاه دارد این است وَإِن

يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا

الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

بجهت تب لرز سه روز این دعا را بگلاب بشوید و بخورد شفا یابد ان شاء الله تعالی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَإِن هطلك هطلك هطلك

هم شفاء من الله العزيز الحكيم بحق اطط اطيط هيل

يرضى اطط اططهيل يرضى اطط اطيط ترضى

[illegible]

[illegible] ١٢٢٢٣٥١ [illegible]

[illegible]

[illegible]

١٦١

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٢١٩٩٩٢ [illegible] ٩٩٢ [illegible]

[illegible]

[illegible] بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يَا مَن فَرَّجَا وَمَخْرَجَا يَا مَن [illegible] فَرَجًا مُبَارَكًا مِن

إِذْنِ اللهِ [illegible]

[illegible]

١٦٢

[illegible]

١٦٣

[illegible]

[illegible] ١٢٩٦ [illegible]

[illegible]

٢٤٦٨

[illegible]

[illegible]

شناسنامه مرمتی نسخه خطی

عنوان نسخه: جُنگ بیاض نظم و نثر	شماره نسخه: ۲۱۱۴۳
نوع تخریب: کمبود در صفحات میانی - پارگی عطف کتاب تخریب جلد -	
شرح مراحل مرمتی انجام شده: استحکام بخشی در قسمت عطف بازسازی گوشه‌ها - جزءبندی - دوخت و صحافی جلد	
محل مرمت: کتابخانه مجلس شورای اسلامی	تاریخ: مرداد ۹۰
توضیحات: استفاده از چسب CMC ۲٪ - کاغذهای تشیو در گرم‌های مختلف	
مرمتگر: سعیدی	